



مبانی

ایده‌ولوژیک ، بیولوژیک ، جامعه‌شناسی ،
روانشناسی ، اقتصادی و آموزشی و پرورشی
تئوری سیاست جنسی

کیت‌میلت

مبانی

ایده‌ولوژیک ، بیولوژیک ، جامعه‌شناسی ،
روانشناسی ، اقتصادی و آموزشی و پرورشی
تئوری سیاست جنسی

کیت‌میلت

مقدمه

مبانی ایده‌ئولوژیک ، بیولوژیک ، جامعه‌شناسی ، روانشناسی ، اقتصادی و آموزشی و پرورشی تئوری سیاست جنسی یکی از برجسته‌ترین کتاب‌هایی است که درباره‌ی منزلت ، نقش و منش زن به رشته‌ی تحریر درآمده است . در این کتاب کیت میلِت بگونه‌ی رسا و با استدلالی قوی جامعه‌ی پدرسالاری و پی - نهادهای مستقر در آن را شدیداً مورد حمله قرار می‌دهد و به بررسی ریشه‌های فرهنگی ، اجتماعی و اقتصادی وضع و موقع زن می‌پردازد . ایده‌ئولوژی پدرسالاری با حاکمیت تام و تمام خود بر جوامع بشری از زنان « نا آدمیان » بی‌اثر و مخلوقات « حاشیه‌یی » ساخته است . ادبیات غرب و شرق بازتابی از جامعه‌ی پدرسالاری‌اند و با محتوای « زن دشمنانه »ی خود سیمای زن را بی‌رنگ و بی‌شکل می‌کنند . اسطوره‌ها ، زبان ، ارزش‌ها و خلاصه تمدن و فرهنگ همه قویاً پدرسالارانه‌اند و « فاجعه »ی تاریخی نقش زن را بوجود می‌آورند .

کیت میلِت با انتشار این کتاب به عنوان یکی از متفکران و رهبران طراز اول نهضت آزادی زن در جهان ، شناخته شده‌است و افکار و نظریات او در نشریات بسیار مورد بررسی ، تحلیل و انتقاد قرار گرفته و به زبان های گوناگون برگردانده شده‌اند .

سازمان زنان ایران بخشی از کتاب کیت میلِت را منتشر می‌کند و امیدوار است ارائه و طرح نظریات و افکار گوناگون به روشن شدن مضموم پیشرفته‌ی نقش زن کمک کند . این نظریات الزاماً با عقیده‌های مسئولان سازمان زنان مشترك و مشابه نیستند . فرهنگ و ارزش های ملی ما مسلماً در شناخت و چگونگی منزلت زن و نقش اجتماعی و اقتصادی او از ماهیت و مشخصات خاص برخوردارند . مسیر نهضت آزادی و آگاهی سازی زن در ایران و مرحله های پیشرفت آن با بسیاری از کشورهای دیگر جهان متفاوت است و باید از ارزش ها و سنت های مطلوب ایرانی پیروی کند و مبتنی بر آنها تحقق یابد .



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
صفحه‌ی ۷	مبانی ایده‌ئولوژیک ،
صفحه‌ی ۱۳	۱- عامل ایده‌ئولوژیک
صفحه‌ی ۱۵	۲- عامل بیولوژیک
صفحه‌ی ۲۷	۳- عامل جامعه‌شناختی
صفحه‌ی ۳۳	۴- طبقه
صفحه‌ی ۴۰	۵- عامل اقتصادی و فرهنگی
صفحه‌ی ۴۷	۶- زور
صفحه‌ی ۵۳	۷- عامل انسان‌شناسانه
صفحه‌ی ۶۸	۸- عامل روانی

مبانی ایده‌ئولوژیک، بیولوژیک، جامعه‌شناسی، روانی، اقتصادی و آموزشی و پرورشی تئوری سیاست جنسی

نقش وسیعی که مفاهیم سلطه و قدرت در بررسی‌های مربوط به روابط جنسی مرد و زن بازی می‌کند شایان توجه است. به ندرت توان گفت که همخوابگی در خلاء رخ می‌دهد. همخوابگی، با آنکه به‌خودی‌خود فعالیتی بیولوژیک و جسمانی می‌نماید، در قلمرو گسترده‌تر امور بشری ریشه‌هایی آنچنان ژرف دارد که همچون جهانک انباشته‌ی^۱ از نگرش‌ها^۲ و ارزش‌های مورد پذیرش فرهنگ بکار تواند رفت و، از جمله، همچون الگوی سیاست جنسی در سطحی فردی خدمت تواند کرد.

لیکن تردیدی نیست که گذار از صحنه‌های نزدیکی و الفت جنسی به زمینه‌ی گسترده‌تر مضمون سیاسی، گامی براستی بزرگ است. به هنگام باب‌کردن اصطلاح «سیاست جنسی» باید نخست به این پرسش گریز ناپذیر پاسخ داد:

«آیا به رابطه‌ی میان جنس‌ها اصلاً می‌توان با دیدی سیاسی نگریست؟»
پاسخ به این پرسش بستگی به آن دارد که سیاست را چگونه تعریف

1 — Microcosm

2 — Attitudes

کنیم^۳. این رساله، عنصر سیاسی را همچون دنیای تنگ و انحصاری جلسات، رؤسا و احزاب تعریف نمی‌کند. اصطلاح «سیاست» ناظر به مناسبات و ترتیبات مبتنی بر قدرتی خواهد بود که به وسیله‌ای آنها گروهی از اشخاص به دست گروهی دیگر اداره میشوند. به عنوان جمله‌ی معترضه، می‌شود افزود که سیاست آرمانی را میتوان به سادگی، عبارت از تنظیم زندگی بشری برپایه‌ی اصول عقلانی و پسندیده‌ی انگاشت که مفهوم قدرت‌ورزی بر روی دیگران باید از ساحت آن رانده و زدوده شود. با این همه؛ باید اذعان کرد که این آن چیزی نیست که عنصر سیاسی را، به معنی و شناختی که ما از آن داریم، تشکیل میدهد - و همین معنی و شناخت است که باید ملاک بررسی و داوری ما قرار گیرد.

در طرح زیر، که همچون «یادداشت‌هایی درباره‌ی نظریه‌ی پدر سالاری» توصیف تواند شد، خواهیم کوشید تا اثبات کنیم که جنس مقوله‌ی از منزلت (Status) با جنبه‌های سیاسی است. این طرح، که نوعی کوشش رهگشایانه است، ناگزیر هم آزمایشی و هم ناقص خواهد بود. از آنجا که منظور به دست دادن توصیفی کلی است، مطالب باید تعمیم یابند، و استنها نادیده گرفته شوند.

واژه‌ی «سیاست» در اینجا، به هنگام گفتگو از جنس‌ها، نخست از آنروی مرجحاً به کار گرفته میشود که به ماکمک شایانی می‌کند تا ماهیت واقعی منزلت نسبی آن‌ها را، خواه در طول تاریخ و خواه در زمان حاضر، بهتر ترسیم کنیم.

امروزه بجا و، حتی چه بسا، الزام‌آور است که از چارچوب مفهوم‌های

۳ - چهارمین تعریف مندرج در American Heritage Dictionary کاملاً تقریبی است: «روش‌ها و تاکتیک‌هایی که در اداره‌ی دولت یا حکومت بکار برده میشوند.» New York: American Heritage and Houghton Mifflin, 1969»

این تعریف را می‌توان به یک رشته حیل و تدابیری که برای حفظ نظام ساخته و پرداخته شده‌اند بسط داد. اگر این نکته را دریابیم که پدرسالاری پی - نهادیست که بوسیله‌ی اینگونه فنون فرمانروایی، جاودانی شده‌است، آنگاه تعریفی رسا از اینکه مراد از سیاست در این رساله چیست، بدست می‌آوریم.

ساده‌یی که سیاست صوری سنتی ما فراهم آورده‌است پای فراتر نهم و روانشناسی و فلسفه‌ی مناسبتری درباره‌ی روابط مبتنی بر قدرت پیورانیم . در واقع ، آنچه ضرورت تام تواند داشت توجه به تعریف و تبیین آنگونه « تئوری سیاست » است که بحث درباره‌ی مناسبات مبتنی بر قدرت را برمبانی و موازینی استوار سازد که کمتر از مبانی و موازینی که ما به آن‌ها خو گرفته‌ایم ، قراردادی باشند^۴ . بنابراین ، من بجا دیده‌ام که این مناسبات را براساس تماس شخصی و کنش متقابل میان اعضای گروه‌های یکپارچه و کاملاً معین ، مانند نژادها ، کاست‌ها ، طبقات و جنس‌ها ، تعریف و تبیین کنم . زیرا اگر وضع برخی از گروه‌ها این چنین ثابت ، و ستمکشی آنها این چنین مداوم است ، این درست از آنروست که این گروه‌ها در تعدادی از ساخت‌های سیاسی مستقر ، هیچگونه نماینده‌یی ندارند .

در آمریکا ، حوادث اخیر ما را سرانجام ناگزیر از قبول این امر ساخته‌اند که رابطه‌ی میان نژادها در واقع رابطه‌ی سیاسی است که مستلزم و متضمن فرمانروایی کلی یک جماعت بر جماعت دیگر است که هر دو با ولادت مشخص میگردند . گروه‌هایی که بر اثر حق ارثی نسبی (Birthright) فرمانروایی می‌کنند به سرعت در حال نابودی‌اند . با این همه ، یک نظام قدیمی و عام برای فرمانبرداری یک گروه ولادتی از گروه دیگر برجای میماند - نظامی که در قلمرو جنس حکمفرماست . مطالعه‌ی نژادپرستی ما را به این باور رسانده‌است که شرایطی براستی سیاسی در میان نژادها در کارند تا یکرشته اوضاع و احوال ستمکرانه را جاودانی سازند . گروه زیردست ، از طریق پی - نهادهای^۵ سیاسی موجود ، نمی‌تواند حقوق پایمال شده‌ی خود را چنانکه شاید و باید

۴- من در این مورد خود را مدیون «روانشناسی قدرت» اثر رونالد . وی . سامسون (Ronald. V. Samson's "The Psychology of Power," New York: Random House, 1968)

میدانم ، بخاطر تحقیق هوشمندانه‌اش درباره‌ی ارتباط میان ساخت‌های مبتنی بر قدرت صوری و خانواده ، و نیز به خاطر تجزیه و تحلیلش درباره‌ی این مطلب که چگونه قدرت ، مناسبات بنیانی بشری را تباه میسازد .

استیفا کند .

به علاوه ، همین پی - نهادها مانع تشکل این گروه در مبارزات و مخالفت های سیاسی قراردادی می شوند .

درست به همین گونه ، بررسی بینظرانه پی درباره ی نظام رابطه ی جنسی به ما نشان می دهد که وضع میان جنس ها اکنون ، و در سراسر تاریخ مصداقیست از پدیده یی که ماکس وبر^۶ آن را همچون "Herrschaft" ، یعنی رابطه ی مبتنی بر فرمانروایی^۷ و فرمانبری ، تعریف میکند .

آنچه در نظام اجتماعی ما سخت بررسی نشده باقی مانده و حتی غالباً مورد اذعان و تصدیق واقع نگردیده است (با آنکه به صورت یکی از پی - نهادها نیز درآمده است) اولویت در حقوق ناشی از ولادتست که به دستاویز آن مردان بر زنان حکومت میکنند . به وسیله ی این نظام ، زیرکانه ترین شکل « استعمار داخلی » تحقق یافته است - شکلی که ، گذشته از زیرکانه بودنش ، استوارتر از هرگونه شکل جدایی نژادی ، خشن تر از قشربندی طبقاتی ، همگون تر ، و مسلماً پایدارتر است . سلطه ی جنسی ، هراندازه هم که نمود کنونیش نرم و آرام تواند بود ، با اینهمه شاید بتوان گفت که هنوز هم به عنوان نافذترین ایده یولوژی فرهنگ ما برپا میماند و بنیادی ترین مفهومی را که فرهنگ ما از قدرت دارد بدست میدهد .

این از آنروست که جامعه ی ما ، مانند همه ی دیگر تمدن های تاریخی ،

6 — Max Weber

۷ - « فرمانروایی به معنای کاملاً کلی قدرت ، یعنی امکان تحمیل اراده ی شخص بر رفتار اشخاص دیگر ، به گوناگون ترین اشکال پدیدار تواند شد » . در این قسمت مهم از *Wirtschaft und Gesellschaft* و برمخصوصاً به دوشکل از این اشکال توجه دارد : تسلط از طریق اختیارداری اجتماعی (پدرسالارانه ، حاکمانه) و تسلط از طریق نیروی اقتصادی . در پدرسالاری نیز مانند دیگر اشکال فرمانروایی « این تسلط بر فرآورده های اقتصادی ، یعنی قدرت اقتصادی ، نتیجه ی متداول و غالباً ارادی فرمانروایی و نیز یکی از مهمترین وسایل آنست » .

به نقل از ترجمه ی بخش هایی از : *Wirtschaft und Gesellschaft*

که Edward Shill, Max Rheinstein انجام داده اند و عنوانش چنین است :
"Max Weber On Law in Economy and Society" (New York: Simon and Schuster (1967) pp 323-24.

جامعه‌ی پدرسالارانه^۸ است. این واقعیت آشکار است، و برای پی‌بردن به آن کافایت به یادآوریم که ارتش، صنعت، تکنولوژی، دانشگاه‌ها، علم، منصب سیاسی، مالیه و کوتاه سخن، همه‌ی راه‌های قدرت در درون جامعه، و از جمله نیروی سرکوب‌کننده‌ی پلیس، یکسره در دست مردانند. از آنجا که جوهر سیاست قدرت است، چنین دریافتی نمی‌تواند حامل اثراتی نباشد. آنچه هنوز از قدرت فوق‌طبیعی باقیست، الوهیت، روحانیات^۹، همراه با علم اخلاق و ارزش‌ها، فلسفه و هنر فرهنگ ما - یعنی همانا خود تمدنش - چنانکه تی. اس. الیوت (T. S. Eliott) روزگاری نظر داده‌است، همه ساخته و پرداخته‌ی مردانند.

اگر حکومت پدرسالارانه پی - نهادی دانسته شود که به وسیله‌ی آن نیمی از جمعیت، یعنی زنان، در تحت تسلط نیمه‌ی دیگر، یعنی مردان، بسر می‌برند، در این صورت اصول پدرسالاری به نظر دوگانه می‌آیند: مرد بر زن حکمفرمایی خواهد کرد، و مرد بزرگسال‌تر بر مرد جوان‌تر. با این همه، درست همچنانکه در مورد هر گونه پی - نهاد بشری صادق است، غالباً فاصله‌ی میان چیز واقعی و چیز آرمانی یافته می‌شود. تضادها و استثنایا مسلماً در درون نظام وجود دارند. پدرسالاری در همان حال که، به مثابه‌ی پی - نهاد، عنصر ثابت اجتماعی آنچنان نیرومند و ریشه‌دار است که در لابلای همه‌ی دیگر اشکال سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی - خواه کاست یا طبقه، ملوک‌الطوایفی یا دیوانسالاری - نفوذ می‌کند (درست همچنانکه درهمه‌ی ادیان مهم راه می‌یابد)، همچنین نیز در تاریخ و در هر مکان به اشکال بسیار گوناگونی متجلی می‌شود. مثلاً، در دموکراسی‌ها^{۱۰}، زنان غالباً هیچگونه شغل حساسی

۸ - چنانکه معلوم است اکنون هیچ جامعه‌ی مادرسالارانه‌ی وجود ندارد: مادرتباری (Matrilineality) که، به عقیده‌ی برخی از انسان‌شناسان، بازمانده یا مرحله‌ی انتقالی از مادرسالاری تواند بود، استثنایی بر حکومت پدرسالارانه نیست بلکه صرفاً قدرتی را که در دست مردان است از طریق نسب زنانه منتقل می‌کند.

۹ - گوشزد ساختن ضمیر مذکر در اینجا حائز اهمیت است.

۱۰ - دموکراسی واقعی و اساسی، پدرسالاری را البته بدور خواهد افکند. نشانه‌ی خشنودی همگانی از دموکراسی نه چندان کامل را می‌توان در این واقع دید که در «دموکراسی‌های» نوین زنان به ندرت زمام قدرت را در دست گرفته‌اند.

ندارند یا اگر هم داشته باشند (مانند امروز) ، تعدادشان چندان اندك است كه نمی‌توان بطور جدی آن را به حساب آورد . از سوی دیگر ، اشرافیت ، با تأکیدش بر روی خواص جادویی و دودمانی خون ، گهگاه به زنان اجازه‌ی دردست گرفتن قدرت حکومتی را تواند داد . اصل حکمرانی مردان مسن‌تر حتر . از این هم بیشتر نقض میشود . با بیادداشتن گوناگونی و درجات پدر سالاری - مثلا میان عربستان سعودی و سوئد ، اندونزی و چین سرخ ما همچنین پی‌می‌بریم كه شكل پدرسالاری در آمریکای خودمان و در اروپا ، بر اثر پاره‌یی اصلاحات ، كه در بخش بعد مورد بررسی قرار خواهند گرفت ، از لحاظ همچنین است در مورد روابط نژادی و طبقاتی . تمدن همواره قادر بوده‌است .

۱- عامل ایده ئولوژیک

هانا آرندت^۱ به این نتیجه رسیده است که حکومت از جانب قدرتی برپا نگاه داشته می شود که یا از سر رضا مورد پشتیبانی قرار گرفته یا از راه قهر تحمیل شده است. بار آورده شدن با ایده ئولوژی در حکم حالت اول است. سیاست جنسی، چنین رضایی را از طریق «هنواسازی اجتماعی»^۲ هر دو جنس با سازمان ها و روش های حکومتی پدرسالارانه در مورد منش^۳، نقش^۴، و منزلت^۵ بدست می آورد. و اما در مورد منزلت، پیروی شدید از پیشداوری و پیشذهنی مبنی بر تفوق مرد، منزلت برتر را در نزد مردان، و منزلت کمتر را در نزد زنان تضمین میکند. مقوله ی خست، یعنی منش، متضمن شکل گیری شخصیت انسانی به وفق ضوابط کلیشه وار مقوله ی جنس است («مذکر» و «مؤنث»)، و این مبتنی بر نیازمندی ها و ارزش های گروه فرمانروا و محصول تحمیلی آن چیزهاییست که اعضای این گروه در نزد خودشان عزیز میدانند و در نزد زیردستان زینده می بینند: تجاوز، هوش، زور و اثرگذاری در نزد

1 — Hannah Arendt, "Speculations on Violence", The New York Review of Books, Vol. XII. No. 4, February 27, 1969, P. 24.

2 — Socialization

3 — Temperament

4 — Role

5 — Status

مرد ؛ تأثیر پذیری ، نادانی ، سر براهی ، « پاکدامنی » و بی اثری در نزد زن . این عامل را عاملی ثانوی تکمیل میکند که عبارتست از نقش جنس - نقشی که برای هر جنس آیین رفتار ، حرکات و نگرش ویژه‌ی را مقرر میدارد که ، به نحوی هماهنگ و سخت اسنادانه ، تنظیم شده است . از لحاظ فعالیت ، نقش جنس خدمت خانگی و نگهداری از کودکان را به زن ، و بقیه‌ی کارها ، علایق و آرزوهای بشری را به مرد اختصاص میدهد . نقش محدودی که به زن محول شده است او را در سطح تجربه‌ی بیولوژیک متوقف می‌سازد . بنابراین ، تقریباً همه‌ی آن چیزهایی که همچون وجه تمایز فعالیت انسانی از فعالیت حیوانی توصیف تواند شد (زیرا حیوانات نیز به شیوه‌ی خودشان بچه می‌زایند و از او مراقبت می‌کنند) تا اندازه‌ی بسیار زیادی مختص مردان است . مسلماً ، منزلت دگر باره از اینگونه تخصیص کار منتج میشود . اگر آدمی به تجزیه و تحلیل این سه مقوله بپردازد ، منزلت را همچون جزء سیاسی ، نقش را همچون جزء اجتماعی ، و منش را همچون جزء روانی وصف تواند کرد . با این وجود ، بهم وابستگی آن‌ها تردید ناپذیر است و آن‌ها زنجیر یگانه‌ی راتشکیل‌میدهند . کسانی که از منزلت عالی‌تر برخوردار شده‌اند به‌سوی اتخاذ نقش‌های فرمانفرمایی می‌گرایند ، و این تا اندازه‌ی بسیار زیادی از آنروست که در وهله‌ی نخست ، اینان به پروراندن و ابراز منش‌های تسلط‌جویانه تشویق و ترغیب میشوند . این که این امر در مورد کاست و نیز طبقه صادق است از بدیهیات بشمار می‌آید .

۲ - عامل بیولوژیک

دین پدرسالارانه ، نگرش عامه‌ی ، و تا اندازه‌ی نیز علم^۱ ، تمایزات روانی - اجتماعی را مبتنی بر تفاوت های بیولوژیک میان جنس‌ها می‌انگارند ، به نحوی که وقتی فرهنگ را همچون عامل شکل دهنده‌ی رفتار می‌شناسند ، در همان حال می‌گویند که کارش چیزی بیش از همکاری با طبیعت نیست . با اینهمه ، به نظر نمی‌رسد که تمایزات مربوط به منش ، که در پدرسالاری بوجود آمده‌اند (ویژگی های شخصیت « مذکر » و « مؤنث ») ، از طبیعت انسانی سرچشمه گرفته باشند ؛ و این مطلب در مورد تمایزات مربوط به نقش و منزلت باز هم صادق‌تر است .

ساختمان عضلانی ستبرتر مرد ، که خصیصه‌ی جنسی ثانوی و در نزد پستانداران مشترك است ، در اصل جنبه‌ی بیولوژیک دارد ولی از لحاظ فرهنگی نیز به وسیله‌ی پرورش ، نوع تغذیه و ورزش تقویت میشود . با اینهمه ، این آنچه‌ان مقوله‌ی مناسبی نیست که بتوان روابط سیاسی موجود در درون تمدن

۱ - در اینجا اشاره بیشتر به علوم فیزیکی است تا به علوم اجتماعی . در گذشته ، علم پزشکی غالباً هوادار چنین باورهای بوده‌است . اما امروز دیگر وضع چنین نیست ، زیرا بهترین پژوهش‌های پزشکی حاکی از این استنتاجند که الگوهای کلیشه‌وار جنسی هیچگونه پایگاهی در زیست‌شناسی ندارند .

را بر آن مبتنی ساخت^۲. سیادت مرد، مانند دیگر معتقدات سیاسی، سرانجام نه در نیروی جسمانی بل در قبول نظامی از ارزش‌ها نهفته است که جنبه‌ی بیولوژیک ندارد. نیروی جسمانی برتر، عاملی در روابط سیاسی نیست. همچنین است در مورد روابط نژادی و طبقاتی. تمدن همواره قادر بوده‌است که روش‌های دیگری را (تکنیک، اسلحه‌سازی، دانش) جانشین روش‌های مبتنی بر نیروی جسمانی سازد، و تمدن معاصر نیز هیچگونه نیاز بیشتری به آن ندارد. در زمان حاضر، مانند گذشته، تلاش جسمانی عموماً عاملی طبقاتیست - آنانکه در پایین‌اند شاق‌ترین کارها را انجام می‌دهند، خواه نیرومند باشند یا نباشند.

غالباً چنین انگاشته می‌شود که پدرسالاری پدیده‌ی بومی در زندگی اجتماعی بشریست که، به سبب فیزیولوژی بشر، قابل توضیح یا حتی اجتناب - ناپذیر است. چنین نظریه‌ی بی‌پایه پدرسالاری منشأ منطقی و نیز تاریخی می‌بخشد. با اینهمه، چنانکه برخی از انسان‌شناسان باور دارند، پدرسالاری دارای منشأ آغازین نیست بلکه شکل اجتماعی دیگری (که ما آن را ما قبل پدرسالاری خواهیم نامید) پیش از آن وجود داشته است. اگر چنین باشد، برهان نیروی جسمانی به عنوان تئوری منشأ‌های پدرسالاری توضیحی چندان کافی نخواهد بود - مگر آنکه نیروی جسمانی برتر مرد، همراه با نوعی دگرگونی در آگاهی از محیط به وسیله‌ی ارزش‌های نوین یا شناخت نوین، امکان تجلی یافته باشد.

۲ - «مورخان حقوق روم، که به حق نه ولادت و نه محبت را شالوده‌ی خانواده‌ی رومی میدانند، نتیجه‌گیری کرده‌اند که این خانواده را باید در قدرت پدر یا شوهر یافت. آنان از این قدرت نوعی پی - نهاد ابتدایی می‌سازند اما توضیح نمی‌دهند که این قدرت چگونه مستقر شده‌است، مگر آنکه بر اثر تفوق نیروی شوهر بر زن، و تفوق نیروی پدر بر فرزندان، مستقر شده باشد. و حالا، ما هنگامی که، بدین ترتیب، زور را منشأ قانون قرار می‌دهیم، خودمان را به نحوی اسفانگیز می‌فریم. ما بعداً خواهیم دید که اختیارداری پدر یا شوهر نه تنها علت نخستین نبوده، بلکه خودش معلول نیز بوده‌است. بنابراین، قوت برتر، آن اصلی نبود که خانواده را بنیان نهاد.»

Numa Denis Fustel de Coulange, "The Ancient City" (1864), English Translation by Willard Small (1873), Doubleday Anchor Reprint, P.P. 41-42

بدبختانه، فوستل دو کولاتر ذکر نمی‌کند که چگونه دین به حمایت از اختیارداری پدرسالارانه برخاست، زیرا دین پدرسالارانه نیز بیش از آنکه علت اصلی باشد معلول است.

حدس درباره‌ی منشاها همواره بر اثر فقدان مدارك و شواهد قاطع ، بیهوده میماند . تفکر گمان پردازانه - (Speculation) درباره‌ی ماقبل تاریخ ، که لزوماً همان چیز است که بایدش بود ، به جایی جز گمان پردازی نمی‌رسد . اما اگر گریزی از این کار نباشد ، در این صورت میتوان درباره‌ی احتمال دوره‌ی فرضی پیش از پدرسالاری ، به بحث و استدلال پرداخت^۳ . آنچه برای این فرض مقدمه گونه اهمیت قطعی دارد شیوه‌ی تفکری است که در آن باروری یا فراشدهای حیاتی ، اصل نخستین دانسته شوند . در شرایط ابتدایی ، پیش از ایجاد تمدن یا هر چیز دیگری بجز خام‌ترین تکنیک ، چه بسا که بشریت مؤثرترین شواهد و نشانه‌های نیروی خلاقانه را در تولد مشهود کودکان (که رویدادی کما بیش معجز آسا ، و بطور تمثیلی مرتبط بارشد گیاهان زمین است) یافته باشد . امکان دارد که واقعیه‌ی که احتمالاً اینگونه نگرش‌ها را به شدت در مسیری تازه افکنده است که کشف «پدری» باشد . برخی شواهد وجود دارد که کیش‌های باروری در جامعه‌ی باستانی در نقطه‌ی به سوی پدرسالاری تغییر جهت داده و ، با محدود ساختن کار زن به زاییدن و نسبت دادن تمامی قوه‌ی زندگی به آلت تناسلی مرد ، تبدیل و تنزل نقش زن را موجب شده‌اند . دین پدرسالارانه توانست این وضع را با خلق خدایان نرینه مستحکم سازد ، الهگان را مخلوع ، بی اعتبار یا محو کند ، و نوعی خداشناسی بنا نهد که اصول پایه‌ی آن مبتنی بر برتری مرد است و یکی از کارکردهای مهمش ارج نهادن به ساخت پدرسالارانه و تحکیم آنست^۴ .

۳ - این هشدار را نیز میتوان در نظر گرفت که اینگونه نظام اجتماعی لزوماً متضمن فرمانروایی يك جنس - که اصطلاح «مدرسالاری» ، بر اثر تشابه معنایی خود با پدرسالاری ، بر آن دلالت تواند کرد - نیست . نظریه مقیاس ساده‌تر زندگی و این واقع که دین متمرکز بر باروری زن ممکن است بوسیله‌ی نیروی جسمانی مرد خنثی شده باشد ، دوره‌ی ما قبل پدرسالاری تا اندازه‌ی مساوات گرا نه توانستی بود .

۴ - چنین مینماید که هنگامی که فرهنگ دهکده‌های کشاورزی عصر نوسنگی ، با ظهور شهرها ، جای به فرهنگ تمدن و پدرسالاری سپرد ، حادثه‌ی از اینگونه روی داده است . رجوع شود به :

(Louis Mumford, "The City in History
(New York : Harcourt, 1961), Chapter one.)

بقیه پاورقی در صفحه بعد

مساله‌ی منشاهای تاریخی پدرسالاری (خواه دراصل از نیروی برتر مرد سرچشمه گرفته یا بر اثر تجهیز بعدی چنین نیرویی در تحت شرایط معین پدید آمده باشد) در حال حاضر پاسخ ندادنی مینماید ، و محتملاً نیز ربطی به پدرسالاری معاصر (که در آن مثنی و اقمیت های سیاست جنسی برجای مانده است که باز هم ، بنابر اطمینانی که غالباً به ماداده میشود ، مبتنی بر طبیعت اند) ندارد . بدبختانه ، فرق های روانی - اجتماعی که میان دو گروه جنسی گذاشته میشوند و ، آنطور که میگویند ، رابطه‌ی سیاسی موجود این دو گروه را توجیه می کنند ، نه تنها از قماش فرق گذاری های روشن ، مشخص ، اندازه گرفتنی و بیطرفانه‌ی علوم فیزیکی نیستند بلکه خصلتی کاملاً متفاوت دارند - بدین معنی که مبهم ، بی شکل ، و حتی از حیث انشاء غالباً شبه متافیزیکی اند . از اینرو ، باید پذیرفت که بسیاری از فرق هایی که عموماً ، در قلمرو های مهم تر نقش و منش (از قلمرو منزلت دیگر سخنی نمی گویم) ، میان جنس ها گذاشته میشوند ، در واقع بیشتر مبانی اساساً فرهنگی دارند تا مبانی بیولوژیک . کوشش برای اثبات ذاتی بودن سلطه‌ی منشی^۵ در مرد (که به دیدهی هوادارانش وضع پدرسالارانه را در مورد نقش و منزلت ، هم از لحاظ منطقی و هم از لحاظ تاریخی ، تنفیذ توانستی کرد) ، به گونه‌ی چشمگیر ناکامیاب بوده است . منابع مختلف در این زمینه ، درباره‌ی ماهیت تفاوت های جنسی ، به گونه‌ی چاره نشدنی باهم ناسازگارند . لیکن معقول ترین آن ها امید به هر گونه برابری قطعی میان منش و طبیعت بیولوژیک را از دست داده اند . چنین مینماید که دامنه‌ی دانش ما درباره‌ی وجود تفاوت های ذاتی مهم میان مرد و زن ، به این زودی ها ، از حدود تفاوت های زیستی و مربوط به جهاز تناسلی (که اینک میدانیم) ، فراتر نتواند رفت . مبحث غدد درون تر او در دانش پزشکی^۶ و

(بقیه پاورقی از صفحه قبل)

کشفی مانند « پدری » ، این دستاورد بزرگ شناخت « علمی » ، فرضاً ، ممکن است به توسعه‌ی جمعیت ، کار اضافی و قشر بندی طبقاتی استواری انجامیده باشد . دلیل کافی برای این پنداشت وجود دارد که تبدل شکار به جنگ نیز نقشی در این میان بازی کرده است .

5 — Tempermental dominance

6 — Endocrinology

ژنتیک هیچگونه نشانه‌ی قطعی از تفاوت‌های تعیین‌کننده‌ی هوشی - عاطفی بدست نمی‌دهند.^۷

برای این قضیه که تمایزهای اجتماعی کنونی پدرسالاری (منزلت، نقش، منش) دراصل جسمانی‌اند، نه تنها دلایل و شواهد کافی وجود ندارند بلکه ما به زحمت قادر به ارزیابی فرق‌گذاری‌های موجودیم، زیرا تمایزهایی که (بنابر آنچه ما اکنون میدانیم) زائیده‌ی فرهنگ‌اند سخت بر آن‌ها می‌چربند. تفاوت‌های «واقعی» میان جنس‌ها هرچه باشند، ما محتملاً آن‌ها را، تا هنگامی که جنس‌ها به گونه‌ی متفاوت - یعنی یکسان باهم - مورد بحث قرار نگیرند، نتوانیم شناخت. و در حال حاضر نیز امکان تحقق چنین امری بسیار دور است. پژوهش‌های مهم جدید نه تنها دال بر آنند که امکان تفاوت‌های منشی فطری از همیشه بعیدتر مینماید، بلکه حتی تردیدهایی را نیز در مورد ارزش و دوام هویت روانی جنسی بر میانگیزند. پژوهش‌های مذکور، با این کار، دلایل و شواهد کمابیش مثبت و ملموسی از خصلت عمیقاً فرهنگی «گونه»^۸، یعنی ساخت شخصیت به حسب مقوله‌ی جنسی، بدست میدهد. اکنون عقیده بر آنست که آن‌چیزی که استالر^۹ و دیگر متخصصان به مثابه‌ی «هویت‌گونه‌ی بنیادی» ("Core gender identity") تعریف میکنند، در کودک تا پایان هجده ماهگی پای می‌گیرد. استالر تفاوت میان جنس (Sex) و «گونه» (gender) را بدینسان تبیین می‌کند:

«واژه‌نامه‌ها تأکید می‌کنند که دلالت ضمنی عمده‌ی جنس دلالتی بیولوژیک است، چنانکه در مثل: در عبارت‌های روابط جنسی یا جنس‌نرینه.

۷- هیچگونه دلیل و مدرک اقناع‌کننده‌ی تاکنون در این زمینه اقامه نشده است. آزمایش‌های راجع به ارتباط میان هورمون‌ها و رفتار حیوانی نه تنها نتایجی بسیار ضد و نقیض بیان می‌آورند بلکه خطر استدلال مبتنی بر قیاس با رفتار انسانی را نیز به همراه دارند. برای خلاصه‌ی از این برهان‌ها رجوع شود به:

David C. Glass (editor), "Biology and Behavior"
(New York: Rockefeller University and the Russell Sage Foundation, 1968).

8 — Gender

9 -- Stoller

به وفق این نظر، واژه‌ی «جنس» در این رساله ناظر خواهد بود به جنس نرینه یا مادینه و اجزاء بیولوژیک متشکلی که تعیین‌کننده‌ی نرینگی یا مادینگی شخص‌اند؛ و واژه‌ی «جنسی» (sexual) دلالت‌هایی بر آناتومی و فیزیولوژی دارد.

این مسلماً قلمروهای بسیار وسیعی از رفتار، احساسات، افکار و تخیلات برجای می‌گذارد که به جنس‌ها مربوطند ولی، با این وجود، دارای اشارات اساساً بیولوژیک نیستند. برای برخی از این پدیده‌های روانی است که اصطلاح «گونه» (gender) بکار برده خواهد شد. میتوان از جنس نرینه یا جنس مادینه سخن گفت، اما همچنین میتوان از «مرد منشی» (Masculinity) یا «زن منشی» (Femininity) نیز سخن گفت بی آنکه لزوماً اشاره‌یی به آناتومی یا فیزیولوژی در کار باشد. بدین ترتیب، در حالی که به عقیده‌ی عمومی چنین مینماید که «جنس» و «گونه» بطرزی ناگسستنی به هم پیوسته‌اند، یکی از هدف‌های این بررسی تأیید این واقع خواهد بود که دو قلمرو «جنس» و «گونه» به نحوی اجتناب‌ناپذیر در رابطه‌یی یگانه، به هم پیوسته‌اند، بلکه هر یک به راهی کاملاً مستقل تواند رفت»^{۱۰}.

در مورد نابهنجاری و نقص دستگاه تناسلی و، در نتیجه، تعیین اشتباه‌آمیز «گونه» در هنگام تولد، مطالعاتی در «مرکز تشخیص هویت گونه‌یی» در کالیفرنیا (California Gender Identity Centre) انجام گرفته‌اند. بر اثر این مطالعات، مکشوف شده‌است که در مورد نوجوان نرینه‌یی که هویت بیولوژیکش با تعیین و پرداخت گونه‌یی‌اش مغایر از آب درآمده است، تغییر جنسیت به وسیله‌ی عمل جراحی آسانتر است تا خنثی کردن نتایج فرهیزشی^{۱۱} سالیان متمادی، که توانسته‌اند به او - در حرکات، در احساسی که از خودش دارد، در شخصیت و علایقش - منشی زنانه بدهند. مطالعاتی که در کالیفرنیا به رهبری استالر انجام گرفته‌اند این دلیل را بدست میدهند که هویت

10 — Robert J. Stoller, "Sex and Gender" (New York, Science House, 1968), from the preface, P.P. VIII-IX.

11 — Educational

«گونه‌یی» (من دخترم ، من پسر) نخستین ، و نیز پایدارترین و دوررس‌ترین ، هویتی است که هر موجود بشری داراست . استالر بعداً این تمایز را که «جنس» خصلت زیستی (بیولوژیک) ، و گونه خصلت روانی ، و بنابراین فرهنگی ، دارد بسیار برجسته می‌سازد : «گونه» اصطلاحی است که بیشتر دارای اشارات روانی یا فرهنگی است تا اشارات بیولوژیک . اگر اصطلاحات مناسب برای جنس ، « نرینه » و « مادینه » اند ، اصطلاحات مناسب برای گونه « مردانه » و « زنانه » اند ، و این‌ها کاملاً مستقل از جنس (بیولوژیک) توانند بود»^{۱۲} . در واقع ، گونه آن‌چنان بدون قاعده و ضابطه است که حتی مغایر با فیزیولوژی نیز تواند بود : «..... با آنکه آلات تناسلی خارجی (احلیل ، بیضه‌ها ، کیسه‌ی بیضه) به احساس نرینگی کمک میکنند ، اما هیچیک از آن‌ها ، و حتی همه‌ی آن‌ها باهم ، ضرورت اساسی برای این احساس ندارند . در نبود دلایل و شواهد کامل ، من بطور کلی با عقیده‌ی مانی (Money) و همپسنز (Hampsons) موافقم . اینان در گروه وسیعی از بیماران دو جنسی خود نشان می‌دهند که چگونه نقش گونه به وسیله‌ی قوای مربوط به بعد از ولادت ، صرفنظر از آناتومی و فیزیولوژی آلات تناسلی خارجی ، معین میشود»^{۱۳} .

اکنون باور بر آنست که^{۱۴} (جنین بشری دراصل از لحاظ جسمانی مادینه است ؛ تا هنگامی که عمل آندروژن^{۱۵} در مرحله‌ی معینی از بارداری موجب شود که جنین‌های دارای کروموزم‌های Y به صورت نرینه درآیند . از لحاظ جنبه‌های روانی جنسیت (مثلاً از نظر مردانگی و زنانگی ، و کاملاً جدا از نرینگی و مادینگی) ، هیچگونه فرقی میان جنس‌ها در هنگام ولادت وجود

۱۲ — همان کتاب ، صفحه‌ی نهم .

۱۳ — همان کتاب ، صفحه‌ی ۴۸

14 — Mary Jane Sherfey, "The Evolution and Nature of Female Sexuality in Relation to Psychoanalytic Theory", Journal of the American Psychoanalytic Association. Vol. 14, January 1966, No. I (New York, International Universities press Inc.), and John Money, "Psychosexual Differentiation", in Sex Research. New Developments (New York, Holt, 1965).

15 — Androgen.

ندارد. بنابراین شخصیت روانی جنسی زاییده‌ی دوره‌ای از ولادت، و چیز است یادگرفتنی و اکتسابی.

«.... وضع موجود در هنگام ولادت و چند ماه پس از آن، وضعی است که از لحاظ جنبه‌ی روانی جنسیت بهیچ روی متمایز و مشخص نیست. درست همانگونه که در نقطه، تمایز شکلی جنسی از مرحله‌ی انعطاف پذیر به مرحله‌ی ثابت و تغییرناپذیر گذر میکند، تمایز روانی جنسی بیر به همین گونه ثابت و تغییرناپذیر میگردد - تا بدان اندازه که انسان‌ها بطور سنتی به این انگاشت رسیده‌اند که احساسی به قوت و ثبات هویت جنسی شخصی باید ناشی از چیزی ذاتی و غریزی باشد، نه تابع تجربه و آموزش بعد از ولادت. اشتباه این انگاشت سنتی آنست که قدرت و دوام آموخته‌ها را کم‌تر از آنچه هست ارزیابی میکند. آزمایش‌های محققان رفتار حیوانات^{۱۶} درباره‌ی «نقش‌گذاری^{۱۷} اکنون این کثر فهمی را تصحیح کرده‌است»^{۱۸}.

جان مانی، که متن بالا از او نقل شده‌است، باور دارد که «اکتساب زبان مادری در نزد انسان هم‌طراز نقش‌گذاری در نزد حیوانست» و گونه نخستین بار «با پا گرفتن زبان مادری در بچه» مستقر میشود^{۱۹}. و این، زمان استقرار را به حدود هجده ماهگی میرساند. جروم کاگین^{۲۰} مطالعاتی انجام داده‌است درباره‌ی اینکه با کودك، در دوره‌ی پیش از به سخن آمدن، چگونه رفتار می‌کنند، چگونه به او ور می‌روند و سرگرمش می‌سازند، چگونه با وی، به حسب هویت جنسیت، حرف می‌زنند («این پسر یا دختر؟»، «سلام، کوچولو»، «چه دختر مامانی و خوشگنی»، و غیره). این مطالعات، برجسته‌ترین تأکید را بر روی آموزش صرفاً لامسه‌ی می‌گذارند، آموزشی که

16 — Ethologists

17 — Imprinting

۱۸ — مانی، اثر پیش گفته، صفحه‌ی ۱۲.

۱۹ — همان اثر، صفحه‌ی ۱۳.

20 — Jerome Kagan, "The Acquisition and Sinificance of Sex - Typing", in Review of Child Development Research, ed. M. Hoffman (New York, Russel Sage Foundation, 1964).

ارتباط بسیار با خویشن‌یابی کودک^{۲۱}، حتی پیش از به سخن آمدنش، دارد. به سبب مقتضیات اجتماعی ما، جنس نر و جنس ماده در واقع دو نوع فرهنگند، و تجارب زندگی آنان سخت باهم تفاوت دارند - و این موضوعی بسیار مهم است.

عنصر نهفته در هر نوع تحول هویت گونه‌یی، که در سر دوره‌ی کودکی روی میدهد، عبارتست از مجموع انگاره‌های^{۲۲} پدر و مادر، همگان و فرهنگ‌درباره‌ی آنچه از جهت منش، سبیه، علایق، منزلت، ارج، حرکات، و شیوه‌ی بیان، فراخور هر «گونه» است. هر لحظه از زندگی کودک مفتاحی است بر این‌که او (پسر یا دختر)، برای بدست آوردن یا برآورده ساختن خواست‌هایی که «گونه» در برابرش می‌نهد، چگونه باید بیندیشد و رفتار کند. در نوجوانی، کار بی‌امان انطباق، ابعاد بحران‌آمیزی می‌یابد، و عموماً به هنگام بلوغ آرام می‌شود و فرو می‌نشیند.

از آنجا که شالوده‌های بیولوژیک پدرسالاری چنین سست مینمایند، جا دارد که آدمی به ستایش قوت «همنواسازی اجتماعی» زبان گشاید، زیرا «همنواسازی اجتماعی» وضع عامی را «براساس ایمان محض» (چنانکه گویی همین است و جز این نیست) یا صرفاً از طریق نظامی از ارزش‌های مکتسب، برجای نگه‌میدارد. آنچه در حفظ تفاوت‌های منشی میان جنس‌ها، عاملی قاطع مینماید چگونگی پرداخت^{۲۳} دوره‌ی آغاز کودکی است. این پرداخت، دردایره‌یی از خود-پایایی^{۲۴} و رسالت خود برآوردگی^{۲۵} سیر میکند. مثل ساده‌یی را در نظر گیریم: توقعاتی که فرهنگ درباره‌ی هویت گونه‌یی جنس نرینه می‌پرورد، مرد را به ابراز و پرورش انگیزه‌های تجاوزگرانه، وزن را به عقیم ساختن یا فروبردن آن‌ها به درون، تشویق میکنند. نتیجه آنکه

21 — Child's sens of self.

22 — Notions.

23 — Conditioning.

24 — Self-perpetuation.

25 — Self-fulfilling prophecy

تعدی و تجاوز در رفتار مرد رو به تقویت می‌نهد ، و این غالباً امکانات ضد اجتماعی مهمی بیار می‌آورد . بر این پایه ، فرهنگ تن به این باور می‌دهد که نفس دارا بودن شاخص نرینگی - یعنی بیضه‌ها ، احلیل ، و کیسه‌ی بیضه - سابقه‌ی تجاوزگرانه را مشخص می‌سازد ، و حتی این شاخص را در مدح و ثناهایی مانند « فلانی آدمی داراست » عوامانه تجلیل میکند . همین فراشد^{۲۶} تقویت ، در ایجاد خاصیت عمده‌ی « زنانه‌ی » تأثیر پذیری ، مشهود است .

در قاموس معاصر ، تقسیم‌بندی پایه‌ی خصیصه‌ی منشی بر این اساس صورت می‌گیرد که « تجاوز ، خاصیتی مردانه است » و « تأثیرپذیری ، خاصیتی زنانه » همه‌ی دیگر خصوصیات منشی به نحوی (و غالباً با ماهرانه‌ترین زیرکی) ترتیب یافته‌اند که با خصیصه‌ی پیش گفته مطابقت کنند . اگر تجاوزگری خاصیت گروه‌چیره است ، پس فرمانبرداری باید به همین ترتیب خاصیت مناسب گروه منقاد باشد .

امید این شیوه‌ی تعقل و استدلال به آنست که ، برای معقول جلوه‌دادن نظام پدرسالارانه ، شاید هنوز هم بتوان ، به یاری تضادفی خارجی و نامقدور ، بر « طبیعت » متکی شد . نکته‌ی مهمی که در اینجا باید یادداشت آنست که در پدرسالاری ، کارکرد « هنجار »^{۲۷} ، بینکرانه به مرد تفویض میشود - اگر چنین نبود ، آدمی می‌توانست به نحوی پذیرفتنی از رفتار « زنانه » همچون چیزی فعال سخن گوید ، و از رفتار « مردانه » همچون چیزی فوق‌العاده فعال یا فوق‌العاده متجاوز .

در اینجا میتوان ، به عنوان سخن آخرین ، این مطلب را افزود که اخیراً برخی از مفروضات علوم فیزیکی باز هم برای تأیید برهان‌های جامعه‌شناختی ، از قبیل برهان‌های لاینل تایگر^{۲۸} ، به یاری گرفته شده‌اند . تایلر ، بابه پیش کشیدن « غریزه‌ی پیونددهنده‌ی » در مردان ، که سلطه‌ی سیاسی و اجتماعی آنان را بر جامعه‌ی بشری تأمین میکند ، در پی توجیه ژنتیکی پدرسالاری است . مضمون چنین نظریه‌ی را ، با بکار بردن فرض مقدماتی آن در مورد

26 — process.

27 — Function of norm.

28 — Lionel Tiger, "Men in Groups" (New York, Random House).

هر نوع گروه حاکم ، میتوان دریافت .

بنظر میرسد که نظریه‌ی تایگر ، گژنمایسی^{۲۹} کارلورنزی^{۳۰} و دیگر پژوهندگان در زمینه‌ی رفتار جوانی است . از آنجاکه دلیل و شاهد و برخصیصه‌ی ذاتی ، تاریخ و سازمان پدرسالارانه است ، ادعایش درباره‌ی دلایل و شواهد جسمانی هم ظاهر فریب‌اند و هم درمدار بسته‌ی سیر می‌کنند . آدمی تنها هنگامی دلایل و شواهد ژنتیکی اقامه تواند کرد که دلایل و شواهد ژنتیکی (بجای تاریخی) برای اقامه کردن داشته باشد . از آنجاکه بسیاری از صاحب‌نظران امکان وجود غریزه‌ها (الگوهای ذاتی و بفرنج رفتار) را در موجودات بشری یکسره رد میکنند فقط انعکاس‌ها و محرک‌ها (پاسخ‌های عصبی بسیار ساده‌تر) را قبول دارند^{۳۱} ، دورنماهای «غریزه‌ی پیونددهنده» بویژه تیره و تارمینمایند . هرگاه به جنسیت در موجودات بشری همچون محرک نگریسته شود ، بازهم گوشزد ساختن این نکته ضرورت دارد که قلمرو پهنآوری از زندگانی ما ، که انگ « رفتار جنسی » را برخوردار ، هم در اوایل « انطباق با زندگی اجتماعی » و هم در تجربه‌ی بزرگسالان ، تقریباً به تمامی ، محصول آموزش است . و این امر تا بدان پایه مصداق دارد که حتی عمل همخوابگی ، خود محصول سلسله‌ی ممتدی از واکنش‌های آموخته شده است و واکنش نسبت به آن الگوها و نگرش‌ها (حتی نسبت به شخص مورد گزینش جنسی) که محیط اجتماعی ما برای ما ساخته و پرداخته است .

مفهوم و خصوصیات که پدرسالاری ، بدون هیچ قاعده و ضابطه‌ی ، برای منش و نقش قائل است ، تأثیری ندک بر روی قدرت و تسلط آن‌ها بر ما میگذارند . همچنین ، کیفیت‌های متناقض ، متضاد و متقابل مقوله‌های «مذکر» و « مؤنث » که بر شخصیت انسانی تحمیل شده‌اند ، در میان ما سؤال‌هایی بحد کافی جدی پدید نمی‌آورند . در سایه‌ی آن‌ها ، هر شخصیت مبدل به چیزی

29 — Misrepresentation

30 — Lorenz

۳۱ — نوع پایین‌تر از انسان میتواند به وسیله‌ی غریزه لانه یا کندو بسازد . موجود بشری به وسیله‌ی انعکاس (reflex) یا انگیزنده‌ی بیولوژیک (drive) فقط میتواند مژه برهم زند ، احساس گرسنگی کند ، و جز این‌ها .

میگردد که اندکی بیش از ، و غالباً کمتر از ، نیمی از استعداد و ظرفیت بالقوه اش هست . از لحاظ سیاسی ، این واقع که هر گروه ، شخصیت و فعالیتی محدود اما مکمل از خود نشان میدهد ، برای این واقع که هر گروه ، نمایشگر تقسیم بندی منزلت یا قدرت است ، اهمیتی ثانوی دارد . در زمینه ی همسازی ، پدرسالاری ایده ی تئولوژی حاکم بیهمتاییست ؛ محتملاً هیچ نظام دیگری هرگز چنین سلطه ی کاملی بر اتباعش اعمال نکرده است .

۳ - عامل جامعه شناختی (سوسیولوژیک)

پی - نهاد عمده‌ی پدرسالاری خانواده است . خانواده هم آیینی جامعه‌ی بزرگتر است و هم وسیله‌ی ارتباط با آن ، واحدی پدرسالارانه است در درون کل پدرسالارانه . خانواده با واسطه شدن میان فرد و ساخت اجتماعی ، سلطه و همسازی را ، هرگاه مقامات سیاسی نارسایند ، برقرار می‌سازد^۱ . به عنوان افزار سیاسی و واحد بنیانی جامعه‌ی پدرسالاری ، خانواده و نقش‌های جنبه‌ی الگویی دارند . خانواده ، در نقش کارگزار جامعه‌ی بزرگتر ، نه تنها اعضای خودش را به سازگاری و هم‌نوایی تشویق میکند بلکه واحدی را در حکومت کشور پدرسالارانه (که بر شهروندانش از طریق سران خانواده‌اش فرمان میراند) تشکیل میدهد . حتی در جامعه‌های پدرسالارانه‌یی که حقوق قانونی شهروندی به زنان اعطا کرده‌اند فرمانروایی بر زنان معمولاً فقط از طریق خانواده انجام میگیرد و آنان چندان یا هیچ رابطه‌ی رسمی با دولت ندارند^۲ .

۱ - من ، در مورد پاره‌یی از ملاحظاتم راجع به خانواده ، خود را مدیون تجزیه و تحلیل کوتاه و فشرده‌ی «گود» میدانم . در این باره مراجعه شود به :

William J. Goode.

“The Family” (Englewood Cliffs, New Jersey, Prentice-Hall, 1964)

۲ - خانواده ، جامعه و دولت سه وجود جداگانه اما بهم پیوسته‌اند . پایی گذار از مقوله‌ی اول به مقوله‌ی سوم ، اهمیت زن روی به گاهش مینهد . اما از آنجا که این سه مقوله در درون پی - نهاد کلمه ، پدرسالاری یا در تحت نفوذ آن ، قرار دارند ، توجه من در اینجا کمتر به فرق میان آن‌ها و بیشتر به نمایاندن شباهت عمومی میان آن‌ها معطوف است .

از آنجا که همکاری میان خانواده و جامعه‌ی بزرگتر ضرورت اساسی دارد (زیرا در غیر اینصورت ، هر دو از هم خواهند پاشید) ، سرنوشت پی - نهادهای سه‌گانه‌ی پدرسالارانه (خانواده ، جامعه ، و دولت) بهم پیوسته است . این امر در اکثر اشکال پدرسالاری ، به اعطای پشتیبانی دینی در قالب روایات انجامیده است . چنانکه مثلاً مذهب کاتولیک مقرر میکند که « پدر رئیس خانواده است » . و دین یهود اقتدار روحانی نمایانه‌یی به پدر تفویض میکند . حکومت های دنیوی امروز نیز این وضع را تأیید میکنند . چنانکه مثلاً در سرشماری ها رسم براینست که مرد به عنوان رئیس خانوار معین میشود . همچنین است در مورد مالیات ، گذرنامه ، و غیره . رؤسای مادینه‌ی خانوار ، نامطلوب به دیده می‌آیند ، زیرا این پدیده نشانه‌یی از فقر یا تیره‌بختی پنداشته میشود . قاعده و عرف کنفیوسی مبنی بر اینکه رابطه‌ی میان متبوع و تابع همانند رابطه‌ی میان پدر و فرزندان است ، خصلت اساساً فتودالی خانوادگی پدرسالارانه (و بطور معکوس ، خصلت خانوادگی فتودالیسم) راحتی در دموکراسی های نوین باز مینماید^۳ .

بنابر موازین سنتی ، پدرسالاری حق مالکیت تقریباً کامل برزوجه یا زوجات و فرزندان را به پدر اعطا میکرد ، از جمله اختیار بدرفتاری جسمانی و غالباً حتی اختیار قتل و فروش . بنابر موازین کلاسیک ، پدر به عنوان رئیس خانواده ، در نظامی که در آن خویشاوندی نوعی دارایی بشمار می‌آید ، هم‌بوجود آورنده و هم مالک است^۴ . با اینهمه ، در پدرسالاری محض ، خویشاوندی تنها از طریق پیوستگی با شجره‌ی مرد برسمیت شناخته میشود . پدرخویشی^۵ اعقاب نسب زن را از حق بر اموال و غالباً حتی از حق بر شهرت خانوادگی

۳ - جوزف فالسام برهان اقناع‌کننده‌یی در مورد خصلت غیر عادی نظام های خانوادگی پدرسالارانه در درون جامعه‌ی دموکراتیک ، می‌آورد . رجوع شود به :

Joseph K. Folsom, "The Family and Democratic Society"
(New York: John Wiley, 1934, 1943)

۴ - نسبت همسری یا همخونی با رئیس خانواده ، آدمی را در شمار اموال او در می‌آورد .

محروم میسازد^۶. نخستین توصیف منتظمانه از خانوادگی پدرسالارانه را سر هنری ماین، یکی از مورخان قرن نوزدهم رویه‌ی قضایی دوران باستان^۷، بدست داده است. ماین استدلال می‌کند که شالوده‌ی پدرسالارانه‌ی خویشاوندی، بیشتر به حسب سلطه نهاده می‌شود تا به حسب خون. زوجگان، اگر چه خارجی باشند، در سلسله‌ی نسب جذب می‌شوند، درحالی که پسران خواهر در آن راه نمی‌یابند. ماین، برپایه‌ی *partia Protestes* (در روم)، خانواده را چنین تعریف کرده است: «کهنسال‌ترین مرد در خانوار خود سیادت مطلق دارد. حیظه‌ی تسلط او زندگی و مرگ را نیز در برمیگیرد و در مورد فرزندان و منزل‌هایش به همان اندازه نامحدود و مطلق است که در مورد بردگانش^۸». در خانوادگی پدرسالارانه‌ی باستانی «گروه مرکب است از اموال جاندار و بیجان، از زوجه، فرزندان، بردگان، زمین و امته که همه بر اثر تابعیت از قدرت مستبدانه‌ی کهنسال‌ترین مرد خانواده در کنار هم نگاهداشته می‌شوند»^۹.

مک‌لئون در رد نظریه‌ی ماین چنین استدلال می‌کند که *Partia protestes*

شکل افراطی پدرسالاری بوده و، برخلاف تصور ماین، بهیچروی عمومیت نداشته است^{۱۰}. وجود جوامع مادرتبارانه^{۱۱} (جوامع فاقد زبان مکتوب در افریقا و نقاط دیگر) ادعای ماین را در مورد عمومیت پدر خویشی رد می‌کند. مسلماً برهان اصلی ماین در مورد خصلت آغازین یا طبیعی پدرسالاری چیزی

۶ - نسبت پدرسالارانه‌ی محض تنها از طریق وراثت نرینه (ونه از طریق پسران خواهر و غیره) بازیافته و بازشناخته می‌شود. در طی چند نسل محدود، اعقاب شجره‌های مادینه پیوند خود را از دست می‌دهند. تنها کسانی که «حامل نام خانواده‌اند»، یعنی کسانی که زاده‌ی شجره‌های نرینه‌اند، استحقاق خویشاوندی یا ارث را توانند داشت.

7 — Anlient Jurisprudeuce

8 — Sir Henry Maine, "Ancient Law" (London, Murray, 1861) P. 122

9 — Sir Henty Maine, "The Early History of Institutions", (London), pp. 310-11

10 — John McLennon, "The Patriarchal Treory" (London, Mac Millan, 1885).

11 — Materilineal Societies.

نیست مگر عقلانی ساختن کما بیش ساده لوحانه‌ی^{۱۲} پی - نهاده‌ی که وی تمایل به تجلیل آن داشت . این ادعا که پدرسالاری خصلت آغازین دارد متناقض با شواهد فراوانی است که حکم به این نتیجه‌گیری میکنند که اقتدار پدرسالارانه‌ی کامل ، بویژه اقتدار *partia Proteses* ، تحولی متأخر است و زوال کامل منزلت زن محتملاً ، مانند جریان بازیابی آن ، تدریجی بوده است .

در جوامع پدرسالارانه‌ی معاصر ، اولویت حقوقی و قانونی مرد اخیراً بر اثر اعطای حق شهروندی و مالکیت به زن ، و حمایت قانونی از او در برابر طلاق^{۱۳} تعدیل شده است . اما وضع برده‌گونه‌ی زنان به صورت های دیگر ادامه دارد ، مثلاً به صورت از دست دادن نام ، ناگزیری آنان از پذیرفتن اقامتگاه شوهر ، و این فرصت حقوقی کلی که ازدواج متضمن مبادله‌ی خدمات خانگی و مصاحبت (جنسی) زن در ازای کمک و پشتیبانی مالی است^{۱۴} .

سهم اصلی خانواده در جامعه‌ی پدرسالارانه آنست که جوانان را (بطور عمده با مثال و پند و اندرز والدین) از لحاظ اجتماعی همنوا با نگرش‌هایی بار آورده‌اید تئولوژی پدرسالارانه در مورد مقوله‌های نقش ، منش و

۱۲ - ماین خانواده‌ی پدرسالارانه را همچون یاخته‌ی میانگارد که جامعه از آن نشو و نما کرده است (به تدریج که ژنس *gens* ، فراتری *phratry* ، قبیله و ملت پدید آمدند) ، و آن هم کما بیش به شیوه‌ی ساده‌گونه‌ی قبایل دوازده‌گانه‌ی اسرائیل که نسب به یعقوب میرساندند . از آنجا که ماین نیز منشأ پدرسالاری را تاریخ کشف پدری (که به سختی میتواند وضع آغازین باشد) میداند ، خود این امر نیز دلیلی بر ضد خصلت جاودانی جامعه‌ی پدرسالارانه است .

۱۳ - بسیاری از جوامع پدرسالارانه حق طلاق را فقط به مردان داده‌اند . و تنها در طی قرن حاضر است که زنان کما بیش به این حق دسترسی یافته‌اند . چنانکه گود اظهار میدارد میزان طلاق در ژاپن در دهه‌ی ۱۸۸۰ بهمان اندازه بالا بوده است که امروز در ایالات متحد امریکا است . (گود ، اثر پیش گفته ، صفحه‌ی ۳) .

۱۴ - حق طلاق به مرد در مورد قصور همسرش در خدمات خانگی و مصاحبت داده میشود ، نه در موردی که همسرش از کمک مالی به او دریغ ورزد . حق طلاق به زن در مورد قصور شوهرش در کمک مالی داده میشود ، نه در مورد قصور شوهر در خدمات خانگی و مصاحبت . اما رجوع شود به :

Karczewski versus Baltimore and Ohio Railroad, 274 F. Supp. 169 - 175 N.D. Illinois,, 1967.

که در آنجا سابقه‌ی گذاشته شد و قانون عمومی که زن را ، در مورد خودداری شوهر از مصاحبت ، مجاز به دادخواهی نمیدانست ، واژگون گردید .

منزلت ، مقرر داشته است . اگر چه در اینجا تفاوت های ناچیز در تعریف ، منوط به درك والدین از ارزش های فرهنگی اند ، اثر کلی و عمومی همسانی تحقق می یابد ، اثری که باید بوسیله ی همگنان ، آموزشگاه ها ، رسانه ها^{۱۵} . و دیگر منابع آموزشی ، خواه رسمی و خواه غیر رسمی ، باز هم استوارتر خواهد شد . در حالیکه میتوان درباره ی موازنه ی اقتدار میان شخصیت های خانواده های گوناگون به پرگویی پرداخت . اما باید به خاطر داشت که سراسر فرهنگ از اقتدار مرد در همه ی زمینه های زندگی پشتیبانی میکند و - در بیرون از خانه - اصلا هیچ اختیاری به زن نمی دهد .

خانواده ی پدرسالارانه ، برای حصول اطمینان از اینکه وظایف خطیرش - وظیفه ی توالد و تناسل ، و وظیفه همنواسازی اجتماعی کودکان - در درون چارچوب خودش انجام گیرد ، بر روی مشروعیت قانونی اصرار می ورزد ، برونسلاو مالینوسکی این امر را همچون « اصل مشروعیت قانونی » توصیف می کند و در تعریف این اصل چنین میگوید : اصرار بر اینکه « هیچ کودکی نباید بدون مرد - و آن هم فقط يك مرد - مردی که نقش پدر اجتماعی او را برعهده گیرد ، به دنیا آورده شود »^{۱۶} . بوسیله ی این منع آشکارا استوار و عام (که کیفرهای عدم مراعات آن به حسب طبقه و به وفق عمل های محتفل ضوابط تبعیض آمیز جنسی ، فرق می کنند) ، پدرسالاری حکم میکند که منزلت كودك و مادر ، در آغاز یا سرانجام ، وابسته به مرد است . واز آنجا که وابستگان مرد بطور کلی نه تنها بر منزلت اجتماعی او بلکه حتی بر قدرت اقتصادی او نیز متکی اند ، موضع شخصیت مذکر در خانواده مانند خارج از آن هم از

۱۵ - double standard - مجموعه یی از قواعد رفتار که نسبت به زنان بسی سخت گیرتر از مردانست ، بویژه در زمینه ی موضوعات مربوط به رابطه ی جنسی .

16 — Bronislaw Malinowski, "Sex, Culture and Myth"

(New York, Harcourt, 1962) P. 63.

از این هم رساتر سخن زیر است که سال ها پیش تر گفته شده است : « در همدی جوامع بشری ، سنت اخلاقی و قانون حکم می کنند که گروه مرکب از زن و فرزندانش از لحاظ جامعه شناسی واحد کاملی نیست » .

"Sex and Repression in Savage Society

(London, Humanities, (1927) P. 213.

لحاظ مادی و هم از لحاظ معنوی ، بی نهایت مستحکم است .
 برای این امر که دو وظیفه ای اصلی خانواده (همواسازی اجتماعی ،
 و توالد و تناسل) لزوماً باید جدا نشدنی از آن باشد یا حتی در درون آن انجام
 گیرد ، هیچگونه دلیل بیولوژیک وجود ندارد . با اینهمه ، کوشش های انقلابی
 یا تخیلی برای برگرفتن این دو وظیفه از خانواده آنچنان عقیم مانده و از همه
 سو با مشکلات روبرو شده اند که اکثر آزمایش ها تاکنون به بازگشت تدریجی
 به رسم سنتی انجامیده اند . این نشانه ی استواریست از اینکه پدرسالاری چه
 شکل اساسی در درون همه ی جوامع است و اثرات آن بر روی اعضای خانواده
 تا چه اندازه نافذ و عمیق اند . این شاید همچنین هشدار است بر اینکه هرگونه
 دگرگون سازی ، بدون داشتن درك کامل از پی نهاد اجتماعی - سیاسی که باید
 دگرگون شود ، به سختی ثمربخش تواند بود . و با اینهمه ، دگرگونی اجتماعی
 ریشه یی نمیتواند روی دهد بی آنکه اثری بر پدرسالاری بگذارد . و این نه
 صرفاً بدین سبب که پدرسالاری شکل سیاسی است که چنین نسبت وسیعی
 از جمعیت (زنان و کودکان) را زیر فرمان در می آورد ، بلکه از آنرو که
 همچون دژ مالکیت ، و منافع و علایق سنتی بکار میرود . ازدواج ها اتحادهای
 مالی اند ، و هر خانوار به مثابه ی وجودی اقتصادی ، خیلی شبیه به شرکت ،
 عمل میکند . چنانکه يك محقق خانواده بیان میدارد ، « خانواده رکن اصلی
 نظام مبتنی بر قشربندی ، و دستگاهی اجتماعی است که بوسیله ی آن این نظام
 نگهداشته میشود »^{۱۷} .

۴ - طبقه

منزلت کاست گونه‌ی زن در جامعه‌ی پدرسالارانه ، در قلمرو طبقه بیش از هر قلمرو دیگر ، به آشفتگی ذهنی میدان میدهد ، زیرا منزلت جنسی غالباً در متغیر طبقه به گونه‌یی عمل میکند که اگر بطور سطحی به آن نگریسته شود ، گیج‌کننده خواهد بود . در جامعه‌یی که در آن منزلت وابسته به شرایط و مقتضیات اقتصادی ، اجتماعی و فرهیزشی طبقه است ، برای پاره‌یی از زنان این امکان وجود دارد که به ظاهر در مقامی بالاتر از مقام برخی از مردان قرار گیرند . با اینهمه ، هرگاه ظرف‌تر و از نزدیک‌تر به موضوع بنگریم ، می‌بینیم که وضع چنین نیست . شاید این مطلب به مدد تمثیل آسان‌تر دریافته شود . پزشک یا حقوقدان سیاهپوست دارای منزلت اجتماعی بالاتری از زارع تهیدست سپید پوست است . اما نژاد که ، خود ، نظام کاست گونه‌یی است که طبقه را در برمیگیرد ، این زارع را متقاعد میسازد که به مرتبت والاتری از زندگی تعلق دارد ، درست بهمانگونه که پیشه‌ور سیاهپوست را (موقعیت مادیش هرچه باشد) از لحاظ روحی و معنوی مورد ستم قرار میدهد . به همین گونه ، راننده‌ی کامیون یا قصاب همواره « مردی » خود را دارد که بر آن متکی شود . اگر این واپسین مایه‌ی فخر و مباهات مورد حمله قرار گیرد ، او ممکن است به روش‌های قهرآمیزتری بیندیشد . ادبیات‌سی سال گذشته ارقامی تکان دهنده از رویدادهایی

بدست میدهند که در طی آنها کاست نرینگان بر منزلت اجتماعی زنان ثروتمند یا حتی تحصیلکرده غلبه می‌کند. در زمینه‌های ادبی، آدمی ناگزیر با تحقق رؤیایی آرزوهای سروکار دارد. وقایعی از زندگی - مانند ملاحظات زورگویانه، نابهنجار، یا خصمانه به احتمال، نوع دیگری از مظاهر روانی رفتار استیلا - گرانه‌اند. و این هر دو بیش از واقعیت، حامل امیدند، زیرا تقسیمات طبقاتی عموماً در برابر خصومت افراد بخوبی نفوذ ناپذیرند. و با اینهمه، در حالی که وجود تقسیم‌بندی طبقاتی از جانب اینگونه جلوه‌های دشمنی به طور جدی تهدید نمی‌شود، وجود سلسله مراتب جنسی دگرباره تسجیل و تجهیز گردیده است تا زن را به نحوی کاملاً مؤثر «تنبيه» کند.

کارکرد طبقه یا آداب و رسوم قومی، در جامعه‌ی پدرسالارانه، تا حد بسیار زیادی عبارت از این موضوع است که موازین و مبانی کلی تفوق مرد، تا چه اندازه مجازند که آشکارا باز نموده شوند یا به آوای بلند اعلام گردند. در اینجا با موضوعی روبرو می‌شویم که به نظر شگفت‌انگیز و تناقض‌آمیز می‌آید: در حالیکه در قشرهای پایینی اجتماع، بیشتر احتمال می‌رود که مرد صرفاً به استناد شأن جنسیتش داعیه‌ی قدرت داشته باشد، وی در واقع غالباً مجبور است که قدرت را با زنان هم طبقه‌اش که از لحاظ اقتصادی مولدند، تقسیم کند. و حال آنکه در طبقات متوسط و بالا، تمایل کمتری به ابراز تسلط بی‌پروای پدرسالارانه وجود دارد، زیرا مردانی که از چنین منزلتی بهره‌ورند به هر صورت قدرت بیشتری دارند^۲.

همگان قبول دارند که پدرسالاری غربی به وسیله‌ی جلوه‌های عشق مجامله‌آمیز و عشق رمانتیک^۳، نرم و ملایم شده است. این مسلماً راست است. اما در همانحال باید گفت که در ارزشگذاری این تأثیر نیز سخت مبالغه شده است. در مقایسه با صراحت «مرد سروری»^۴ یا رفتار شرقی، بخوبی معلوم

1 -- Wish - fulfillment.

۲ - گود: اثر پیش گفته صفحه‌ی ۷۴

3 — Courtly and romantic love

4 — "Machismo"

میشود که رفتار شوالیه منشانه‌ی سنتی، معرف چه پایه و مایه‌ی از گذشته است. این رفتار، نوعی جبران لوطی منشانه است که برخی وسایل حفظ آبرو به زن میدهد. شوالیه‌گری در همانحال که بر غیر عادلانه بودن وضع اجتماعی زن مرهم می‌نهد، قوت و فنی برای پرده‌پوشی آن نیز هست. باید این واقع را پذیرفت که کردار شوالیه گرانه چیزی مگر بازی گروه چیره در راه بت ساختن از گروه زیردست خود نیست. مورخان عشق مجامله‌آمیز بر روی این واقع تاکید میکنند که شور و وجد شعراً هیچگونه اثری بوضع حقوقی یا اقتصادی زنان نداشته و اثرش بر منزلت اجتماعی آنان نیز بسی اندک بوده است^۵. چنانکه هوگو ییگل جامعه‌شناس نظر داده‌است، اشکال مجامله‌آمیز و رمانتیک عشق، هر دو «عطیه‌هایی» هستند که مرد از گنجینه‌ی قدرتهای تام و تماش ارزانی میدارد^۶. اثر این هر دو پوشاندن خصلت پدرسالارانه‌ی فرهنگ غربی بوده‌است. و باز، هر دو، در گرایش کلی خود به سوی نسبت دادن فضایل ناممکن به زنان، بدآنجا انجامیده‌اند که رفتار آنان را در محدوده‌ی تنگ و بسته محصور کنند.

مثلاً، یکی از عادات دوره‌ی ویکتوریایی؛ این پافشاری و اصرار بود که زن نقش وجدان مرد را برعهده‌گیرد و زندگی سرا پا نیکوکارانه‌ی را بگذراند که مرد آن را خسته‌کننده می‌یابد اما در همانحال احساس می‌کند که به هر صورت کسی باید این کار را انجام دهد.

مفهوم عشق رمانتیک نوعی وسیله‌ی تحریف عاطفی فراهم می‌آورد که مرد مجاز به بهره‌برداری از آنست، زیرا عشق یگانه موردیست که در آن فعالیت

۵ - این چکیده‌ی اظهارات والنسی درباره اوضاع پیش از تروبادورهاست (Troubadors) والنسی تصدیق میکند که عشق مجامله‌آمیز امری بکلی نا متعارف است: «در مورد پیش - زمینه‌ی اجتماعی، آنچه میتوان با اطمینان گفت اینست که ما چیزی درباره‌ی مناسبات عینی مردان و زنان در قرون وسطی نمی‌دانیم، مناسباتی که به نحوی قابل درک توانسته باشند باعث شیوه‌ی تغزل (که تروبادورها بسط دادند) گردند». Maurice Vallency, "In Praise of love" (MacMillon, New York., (1958), P. 5.

6 — Hugo Beigel, "Romantic Love, The American Sociological Review, Vol, 16, 1951, P. 331.

جنسی را بر زن می‌بخشایند (از لحاظ ایده‌ئولوژیک) . و معتقدات عشق رمانتیک برای هر دو طرف مناسب‌اند زیرا این غالباً یگانه وضعی است که در آن زن بر عادت روحی ، عاطفی و فکری بسیار نیرومندتری که در جهت نارواپنداشتن فعالیت جنسی یافته است ، چیره تواند شد . عشق رمانتیک نیز واقعیت‌های مربوط به منزلت زن و بار وابستگی اقتصادی را پنهان می‌سازد . و اما « شوالیه‌گری » ، این رفتار دلپذیر و نواز شکرانه‌یی که هنوز در طبقات متوسط برجاست ، به آداب‌گرایی فرسوده‌یی تنزل یافته است که به ندرت برای پوشاندن کیفیت منزلت در زمان حاضر ، به کار تواند آمد .

در درون بدرسالاری ، آدمی غالباً ناگزیر از سروکار داشتن با تضاد - هایست که صرفاً مربوط به سبک طبقاتی‌اند . دیوید ریسمن^۷ گوشزد ساخته است که همانگونه که طبقه‌ی کارگر در طبقه‌ی متوسط مستحیل شده‌است ، عادات و نگرش‌های جنسیش نیز چنین شده‌اند .

خودبینی و برتری جویی کما بیش بر سروصدا و چشمگیر مرد را ، که روزگاری قلمرو مردان طبقه‌ی پایین یا مهاجر بود ، عده‌یی از شخصیت‌های معاصر ، با نوعی فریبندگی ، جذب و اخذ کرده‌اند - شخصیت‌هایی که این روحیه ، و نیز تعدادی از دیگر نگرش‌های مردانه‌ی طبقه‌ی کارگر را جزئی از سبک زندگی نوین ، و در حال حاضر ، باب روز ، ساخته‌اند . این آرمان طبقه‌ی کارگر از رجولیت خشن و جسمانی (یا دقیق‌تر گفته شود ، برگردان ادبی آن ، برگردانی که . بنابراین ، خاص طبقه‌ی متوسط است) در روزگار ما آنچنان نافذ و راسخ گردیده‌است که جانشین نگرش‌های پرواآمیز و « آقا منشانه‌ی » گذاشته تواند شد^۸ .

7 — David Riesmon

۸ - مایلر (Mailer) ، میلر (Miller) و همچنین لاورنس (Lawrence)
در این زمینه به نظر واحدی میرسند . نفس وجود رجاك (Rojack) ، به عنوان شخصیتی خیالی ، در اصل به نماد رجولیتی رسانده تواند شد که جك لندن Jack London در ازست اورهارد - Ernest Ever-Hard و تنس ویلیام Tennessee William در استانلی کوالسکی Stanly Kowalski پرداخته‌اند . اینکه رجاك با سواد نیز هست چیزی نیست مگر پرداختی ظریف بر روی مسند « مردی » او که استوارانه مبتنی است بر سروری خلل‌ناپذیر ، وی بر هر گونه « زنک‌یی » که او بتواند بر وی تفوق یابد ، مورد ضرب و شتم قرار دهد ، یا با وی به لواط درآمیزد .

یکی از آثار و نتایج طبقه در درون پدرسالاری ، نهادن يك زن در برابر زن دیگر است که در گذشته تعارض تند و تیز میان زن نجیب و زن روسپی را ایجاد میکرد ، و در زمان حاضر ، تعارض تند و تیز میان زن کارورز و زن خانه دار را ایجاد میکند . یکی بر « تأمین » و حیثیت دیگری رشك میبرد ، درحالیکه این دیگری ، فراسوی محدوده ی احترام ، آرزوی آن چیزی را دارد که به گمان وی آزادی ، ماجرای هیجان انگیز ، و تماس آن دیگری با دنیای بزرگ است . به خاطر مزایای متعدد ضوابط تبعیض آمیز جنسی ، مرد در هر دو دنیا شرکت میکند ، و با قدرتی که امکانات اجتماعی و اقتصادی برترش به او داده است زنان از هم بیگانه شده را همچون رقبا برضد یکدیگر به بازی میگیرد . وجود مقولات منزلتی فرعی را نیز میتوان در میان زنان باز شناخت : نه تنها تقوی بلکه همچنین زیبایی و سن .

شاید در تحلیل نهایی ، بتوان اظهار عقیده کرد که زنان در راه آند که از قشر بندی های معمولی طبقاتی موجود در پدرسالاری ، فراتر روند ، زیرا زن ، زائیده و فرهیخته ی^۱ هر طبقه که باشد ، کم تر از مرد دارای پیوستگی دایمی طبقاتیست . وابستگی اقتصادی ، به پیوندهای زن با هر طبقه ، خصلتی سطحی ، عاریتی و گذرا میباشد . ارسطو براین نظر بوده است که یگانه برده یی که مرد عادی میتواند ادعای مالکیت بر او داشته باشد زنش میباشد ، و خدمت خدمتکار بیمزد ، هنوز هم برای مردان طبقه ی کارگر « سپری » در برابر ضربات نظام طبقاتی فراهم میآورد که ، در ضمن ، آنان را از برخی لذات روحی طبقه ی مرفه برخوردار میسازد . اندك شمارند زنانی که صرفاً با اتکا برمایه ها و منابع خویش ، از حیث اعتبار شخصی و قدرت اقتصادی ، از سطح طبقه ی کارگر بالاتر روند . در واقع ، زنان ، به عنوان گروه ، از بسیاری از منافع و مزایایی که هر طبقه به اعضای نرینه ی خود پیشکش میکند ، برخوردار نیستند . بنابراین ، زنان در ایجاد نظام طبقاتی چندان سهمی ندارند . اما درك این نکته اهمیت دارد که زنان ، مانند هر گروهی که به طفیل فرمانروایانش زندگی میکند ،

طبقه‌ی وابسته‌اند که به حساب محصول اضافی زیست میکنند. زندگی حاشیه‌ی زنان غالباً آنان را محافظه‌کار میگرداند، زیرا زنان نیز، مانند همه‌ی کسانی که در موقع ایشان فراردارند (در این مورد بردگان نمونه‌ی کلاسیک‌اند)، بقای خودشان را با کامیابی و شکوفایی روری دهندگانشان یکسان میانگارند. امید جستجوی راه‌حل‌های اساسی‌رهایی بخشی که مختص به خود زنان باشند دوردست‌تر از آن مینماید که اکثریت ایشان جرأت اندیشیدن به آنرا دردل راه دهند. این امید تا هنگامی که آگاهی درباره‌ی این موضوع بالا رود، به‌همین وضع باقی خواهد ماند.

از آنجا که نژاد بگونه‌ی یکی از متغیرهای نهایی در سیاست جنسی سر برمیآورد. بجاست (بوژه در بحث راجع به ادبیات نوین) که چند سخنی نیز درباره‌ی آن گفته شود. از لحاظ سنتی، مرد سپیدپوست عادت براین کرده است که به زن هم نژاد خود، در مقام «زوجه‌اش»، منزلتی عالی‌تر از آن بدهد که به مرد سیاهپوست داده میشود^{۱۰}. با اینهمه، از آنجا که ایده‌ئولوژی نژاد پرستانه‌ی معتقد به برتری سپیدپوستان، کارش به رسوایی کشیده و رو به فرسودگی نهاده‌است، نگرش‌های حمایت‌گرانه‌ی کهن که نژاد پرستی نسبت به زنان (سپیدپوست) داشت، نیز آغاز عقب‌نشینی می‌کنند. و اولویت‌های

۱۰ - چنین مینماید که «گل‌های سر سبد زنان سپیدپوست»، دست کم کهکاه، امیدها و آرزوهای سرور خود را، به عنوان هم مسلک نژادپرست، بر باد داده‌اند. پیوند تاریخی جنبش الفای بردگی و جنبش زن شاهی برای این امر است. و همچنین است واقعه‌ی ازدواج‌های زن سپیدپوست با مرد سیاهپوست در مقایسه با ازدواج‌های مرد سپیدپوست با زن سیاهپوست. بدست آوردن ارقام مربوط به ازدواج سپیدپوست با سیاهپوست بسیار دشوار است: بطوریکه گود (دراثر پیش گفته، صفحه‌ی ۲۷) برآورد میکند شمار‌ی زنان سپیدپوستی که با مردان سیاهپوست ازدواج میکنند سه تا ده برابر شمار‌ی مردان سپیدپوستی که با زنان سیاهپوست ازدواج میکنند. رابرت ك. مرتن میگوید که «اکثر روابط جنسی (نه ازدواج) میان زنان و مردان متعلق به کاست‌های متفاوت، بین مردان سپیدپوست و زنان سیاهپوست صورت میگیرند.»

Robert K. Merton "Intermarriage and the Social Structure" *Psychiatry*, Vol. 4, August 1941, P. 374.

لازم تأکید نیست که تماس‌های جنسی دامنه‌دارتر میان مردان سپیدپوست و زنان سیاهپوست نه تنها زناکارانه بلکه (ازجانب مرد سپیدپوست) به نحوی فاحش استعمارگرانه بوده‌اند. در شرایط بردگی صرفاً بای همخوابگی عنف‌آمیز در میان بود.

حفظ تفوق مرد ممکن است حتی بر اولویت‌های حفظ تفوق سپیدپوست بچربند. جنس پرستی در جامعه‌ی خودمان بومی‌تر از نژادپرستی تواند بود. مثلاً، در نزد نویسندگانی که اکنون میتوانیم علناً نژاد پرستان بخوانیم، مانند دی.اچ. لاورنس (که تحقیرش نسبت به موجودی که غالباً آن‌را همچون تبارپرست توصیف میکند بیش‌رمانه است)، میتوان مواردی را دید که مرد متعلق به کاست پایین بر همسر یا زیردست نرینه‌ی سپید پوست ریاست میکند یا او را مورد تحقیر قرار میدهد. نیازی به گفتن نیست که در اینگونه داستان‌ها از زنان غیر سپید پوست سخنی به میان نمی‌آید مگر به عنوان مثالی از عبودیت زن «حقیقی» که شایندگی تقلید از جانب زنان دیگری میبود که بادقت کمتری آموزش یافته بودند. جامعه‌شناسی سپیدگرایانه‌ی معاصر غالباً در زیر لوای تعصب پدر سالارانه‌ی مشابهی عمل میکند، آنگاه که در سخن پردازی‌های خود به‌سوی این ادعا متمایل میشود که جنبه‌ی «مادر سالارانه‌ی (مثلاً مادر - کانونی matrifocal) جامعه‌ی سیاه و «خواجه سازی» (Castration) مرد سیاهپوست، غم‌انگیزترین نشانه‌های ستمگری بر سیاهپوستان در جامعه‌ی نژادپرستانه‌ی سفید است، با این اشاره‌ی ضمنی که نابرابری نژادی با اعاده‌ی اقتدار مرد قابل حل است. حقایق امر هرچه باشند، میتوان این تصور را هم کرد که تحلیلی از این قماش، مستلزم پذیرش بیچون و چرای ارزش‌های پدر سالارانه است، و بدانسو می‌گراید که هم خصلت حقیقی و هم مسؤولیت بیعدالتی نسبت به بشریت سیاهپوست، اعم از زن و مرد، را پنهان سازد.

۵- عامل اقتصادی و فرهنگی

یکی از کاراترین شاخه‌های حکومت پدرسالارانه، در عوامل سلطه‌ی اقتصادی آن بر اتباع مادینه‌اش نهفته است. در جامعه‌ی پدرسالارانه‌ی سنتی، زنان به عنوان ناآدمیانی^۱ بی‌بهره از مقام حقوقی، فاقد هرگونه هستی اقتصادی واقعی بودند زیرا نه حق مالکیت و نه حق تحصیل چیزی را بنام خود داشتند. از آنجا که زنان همواره در جوامع پدرسالارانه کار کرده‌اند، و غالباً هم یکنواخت‌ترین و شاق‌ترین وظایف را انجام داده‌اند، آنچه در اینجا مورد بحث است کار نیست بلکه پاداش اقتصادیست. در جوامع پدرسالارانه‌ی اصلاح شده‌ی نوین، زنان دارای برخی حقوق اقتصادی هستند. با اینهمه «کار زن»، که در حدود دوسوم جمعیت مادینه در پیشرفته‌ترین کشورها به آن اشتغال دارند، کاریست که به ازای آن مزد پرداخته نمی‌شود^۲. در اقتصاد پولی، که در آن خودمختاری و اعتبار آدمی به پول وابستگی دارد، این امری بسیار مهم است. بطور کلی، وضع زنان در پدرسالاری، تابعی دائمی از وابستگی

1 — non - persons

۲ — در این زمینه سوئد استثنا است، زیرا در آنجا به کار خانگی همچون خدمتی مادی نگریسته میشود که در مراعات مربوط به طلاق و غیره، قابل محاسبه است. سی و سه تا چهل درصد از جمعیت زنان در کشورهای غربی دارای اشتغال بازاری‌اند، بنابراین، در حدود دو سوم آنان در زمره‌ی نیروی کار بازاری قرار میگیرند. این رقم، در سوئد و اتحاد شوروی، پایین‌تر است.

اقتصادی آنانست . درست به همانگونه که وضع اجتماعی آنان خصلتی نیابتی دارد و از طریق مردان تحقق می یابد (غالباً برپایه یی گذرا یا جنبی) ، رابطه ی آنان با اقتصاد نیز ، به نحوی بارز ، نیابنی یا اتکالی است .

مزد متوسط آن يك سومى از زنان که شاغل اند ، فقط نصف درآمد متوسط مردانست . آماری که اداره ی کار ایالات متحد امریکا درمورد درآمد متوسط سالانه بدست میدهد ، چنین است : مرد سپیدپوست ، ۶۷۰۴ دلار ، مرد سیاهپوست ، ۴۲۷۷ دلار ، زن سپیدپوست ۳۹۹۱ دلار ، وزن سیاهپوست ، ۲۸۱۶ دلار^۳ . آنچه این نابرابری را تا اندازه یی شایان توجه میسازد اینست که در طبقه بندی های مشابه درآمد ، سطح آموزشی زنان عموماً بالاتر از سطح آموزشی مردانست^۴ . به علاوه ، انواع مشاغلی که زنان ، در پدرسالاری های نوین ، به آنها دسترسی دارند ، بجز چند مورد استثنائی معدود ، مشاغلی پست ، با مزد کم و فاقد قدر و منزلت اند .

در کشورهای سرمایه داری نوین ، زنان همچنین در زمره ی نیروی کار ذخیره قرار میگیرند - در مواقع جنگ و توسعه ، به کار گماشته میشوند و در مواقع صلح و کساد ، اخراج میگردند . در این نقش ، زنان امریکایی

3 — U.S. Department of Labor Statistics for 1966 (latest available figures)

نسبت زنانی که در ۱۹۶۶ بیش از ده هزار دلار درآمد سالانه داشتند هفت دهم درصد بود . رجوع شود به :

Mary Dublin Keyser lins "Realities of Women's Current Position in the Labor Force "In Sex Discrimination in Employment Practis.

a report from the conference (panplilet) University extension,, U. C. L. A. and the Woman's Bureau, September 19, 1968. 2 - the 1965 Hand Book on Women workers, United States Dept. of Labor Woman's Bureau.

۴ - « در هر گروه سهم شغلی ، مزد یا حقوق متوسط زنان کمتر از مردان بود . این امر در همه ی مدارج تحصیلی صدق میکند » . مقایسه ی درآمد زنان و مردانی که تحصیلات برابر داشته اند نشان داده است که درآمد زنان لیسانسیه فقط ۴۷ درصد درآمد مردان لیسانسیه ، درآمد زنان دیپلمه فقط ۳۸ درصد درآمد مردان دیپلمه ، و درآمد زنان دبستان دیده فقط ۳۳ درصد درآمد مردان دبستان دیده بوده است .

— The 1965 Handbook on Women Workers, U.S. Department of Labor, Women's Bureau.

جانشین کارگران مهاجر شده‌اند و اکنون با اقلیت‌های نژادی رقابت میکنند . در کشورهای سوسیالیستی نیز ، نیروی کار مادینه ، به رغم میدان عمل وسیع زنان در برخی از حرفه‌ها مانند پزشکی ، عموماً در ردیف‌های پایین‌تر است . شأن و پاداش اینگونه حرفه‌ها نیز ، با ورود زنان در آن‌ها ، تنزل یافته است . و اگر به زنان اجازه‌ی ورود در چنین قلمروهایی داده شده‌است ، بیشتر به دلیل خدمتی است که اینگونه فعالیت‌ها به جامعه یا دولت (و کشورهای سوسیالیستی نیز پدرسالارانه‌اند) میکنند ، نه به زن .

از آنجا که به استقلال زن در زندگی اقتصادی با دیدهی بدگمانی نگریسته میشود . اغلب عوامل وضع‌کننده‌ی قواعد و ضوابط پیوسته بر ضد اشتغال زنان طبقه‌ی متوسط ، بویژه مادران ، فتوا میدهند یا حتی آن را مردود می‌شمارند . کار توانفرسای زنان طبقه‌ی کارگر - (اگر هم نه همیشه از جانب خود طبقه‌ی کارگر ، دست کم از جانب طبقه‌ی متوسط) - با سهولت بیشتری به عنوان « نیاز » پذیرفته میشود ، و مسلماً به هدف تأمین کار ارزان در کارخانه و خدمات کم ارزش و مشاغل دفتری ، کمک میکند . مرزها و وظایفی که به کار توانفرسای زنان طبقه‌ی کارگر تعلق میگیرند آنچنان اندک و محدودند که این کار ، برخلاف مشاغل معتبرتر زنان ، قادر به تهدید جامعه‌ی پدرسالارانه از لحاظ مالی و روانی نیست . زنان شاغل ، در واقع دارای دو نوع شغل‌اند زیرا بار خدمت خانگی و نگهداری کودک نه‌بوسیله‌ی شیرخوارگاه‌ها و پرورشگاه‌های روزانه یا دیگر وسایل اجتماعی سبک میشود نه با همکاری شوهران . اختراع وسایلی که موجب صرفه‌جویی در کار میشوند هیچگونه اثر محسوسی بر روی مدت کار نداشته است ، حتی اگر بر کیفیت رنج و مشقت آنان اثر گذاشته باشد . تبعیض در زمینه‌های استخدام ، زایشگاه ، دستمزدها و

۵ - برای زنان شوهردار بدون بچه . حداقل کاهش نیافتنی مدت کار محتملاً بین پانزده تا بیست ساعت در هفته و برای زنانی که کودکان خردسال دارند ، محتملاً ۲۰ تا ۸۰ ساعت در هفته است .

'The Political Economy of Women's Liberation (Monthly Review, Vol. XXI, September 1969)

ساعات کار بسیار عظیم است^۶. در ایالات متحد آمریکا، قانون تازه‌یی که تبعیض در اشتغال و استخدام را منع میکند (و نخستین و یگانه تضمین حقوق اعطایی به زنانست که قوه‌ی قانونگذاری فدرال از هنگام اعطای حق رأی به زنان، بدست داده‌است)، از هنگام به تصویب رسیدنش تاکنون به مرحله‌ی اجرا درنیامده‌است، و تصویبش نیز به‌خاطر آن نبود که به مرحله‌ی اجرا درآید. در زمینه‌ی صنعت و تولید، وضع زنان از بسیاری جهات قابل مقایسه با مردمان استعمار زده و نیز مردمان دوران ماقبل صنعتی است. با آنکه زنان، نخستین خودمختاری اقتصادی خویش را در انقلاب صنعتی بدست آوردند و اکنون بخش وسیعی از کارگران کم‌مزد کارخانه‌ها را تشکیل می‌دهند، شرکت مستقیم در تکنولوژی یا در تولید ندارند. آنچه زنان معمولاً تولید می‌کنند (خدمت خانگی و شخصی) هیچگونه ارزش بازاری ندارد و، گویی، مربوط به دوره‌ی قبل از سرمایه‌داریست. و تازه هنگامی هم که، از طریق استخدام، در تولید کالاها شرکت می‌کنند، فراشدی را که در آن شرکت دارند نه از آن خود میدانند، نه فرمانروای آنند و نه حتی آنرا می‌فهمند. مثالی این مطلب را روشن‌تر تواند ساخت: یخچال ماشینیست که همه‌ی زنان با آن سروکار دارند، برخی آن را در کارخانه‌ها سوار می‌کنند، و تعداد بسیار اندکی که از آموزش علمی برخوردارند اصول کارکردن آنرا می‌فهمند. با اینهمه، صنایع سنگینی که پولاد یخچال را نورده می‌کنند و حدیده‌هایی برای قطعات آن می‌سازند، دردست مردانند. همین امر درباره‌ی ماشین تحریر، اتومبیل و جز آن‌ها صادق است. باری، اگر چه دانش، حتی در میان مردان، به اجزای فراوان منقسم شده‌است، اینان مجتمعاً هرگونه وسیله‌ی تکنولوژی را باز توانند ساخت. اما در نبود مردان، فاصله‌ی زنان از تکنولوژی امروز چندان عظیم است که جای تردید وجود دارد که آنان بتوانند اینگونه ماشین‌ها را، در مقیاسی شایان اهمیت، تعویض یا تعمیر کنند. فاصله‌ی زنان از تکنولوژی

و بویژه به :

۶ - رجوع شود به انتشارات

Sex Discrimination in Employment Practices "(or. cit.) and Corolyn Bird, Born Female", (New York : Mc Kay, 1968).

عالی‌تر باز هم بیشتر است : خانه سازی در مقیاس وسیع ، تکامل کامپیوترها ، و پرتاب موشک به ماه . مثال های دیگری در این زمینه اند . اگر دانایی توانایی است ، توانایی نیز دانایی ست ، ویکی از عوامل بزرگ وضع زیردستانه ی زنان ، نادانی کما بیش منتظمانه ییست که پدرسالاری بر آنان تحمیل میکند .

از آنجا که در نزد مال پیشرفته ، فرهیزش^۷ و اقتصاد پیوندی چنین تنگاتنگ باهم دارند ، این امر حائز اهمیت است که سطح و شیوه ی کلی آموزش و پرورش عالی برای زنان ، بویژه در بسیاری از مؤسسات باقیمانده ی اختصاصی آنان ، به سطح و شیوه ی انسان گرایی^۸ دوره ی رنسانس نزدیکتر است تا به مهارت های جامعه ی علمی و تکنولوژیک نیمه ی دوم قرن بیستم . در گذشته ، پدرسالاری حداقل سواد را ، آن هم بطور اتفاقی ، برای زنان مجاز میداشت ، در حالیکه در های آموزش عالی بروی آنان بسته بود . در همان حال که جوامع پدرسالارانه ی نوین ، کما بیش بتازگی ، همه ی سطح فرهیزشی را بروی زنان گشوده اند ، نوع و کیفیت آموزش و پرورش برای هر دو جنس یکسان نیست^۹ . این تفاوت البته در مرحله ی آغازین انطباق با زندگی اجتماعی نمایانست ، اما به آموزش و پرورش عالی نیز راه می یابد و در

7 — Education

8 — Humanisme

۹ — ما غالباً فراموش میکنیم که آموزش و پرورش برای زنان امری تازه است . از عمر آن در ایالات متحد امریکا تنها یکصد سال ، و در بسیاری از کشورهای غربی تنها پنجاه سال ، میگذرد . تا سال ۱۹۲۰ دانشگاه آکسفورد به زنان ، با شرایط برابر با شرایط مردان ، درجات تحصیلی نمیداد . در ژاپن وعده یی از کشورهای دیگر ، دانشگاه ها تنها در دوره ی بعد از جنگ جهانی دوم ، در های خود را بروی زنان گشوده اند . هنوز سرزمین هایی یافته میشوند که در آن ها آموزش و پرورش عالی برای زنان به ندرت وجود دارد . آموزش و پرورش به آن اندازه یی که در دسترس مردانست در دسترس زنان نیست . بنابر گزارش پرینستون (Princeton Report) « با آنکه در سطح دبیرستان تعداد دخترانی که درجده ی « ممتاز » بدست می آورند بیش از پسران است ، پسرانی که به دانشکده میروند تقریباً پنجاه درصد بیش از دخترانند » .

The Princeton Report to the Alumni on co- Education (Pamphlet), Princeton, N.J. 1968. P. 10.

اکثر مقامات دیگر ، نسبت دانشجویان پسر به دانشجویان دختر را ، در مقیاس ملی ، دو به یک میدانند . در بسیاری از کشورها نسبت مزبور خیلی پایین تر از اینست .

آن برجای میماند . دانشگاه‌ها نیز ، که روزگاری محل دانش اندوزی و پرورش معدودی صاحب حرفه (Professionals) بودند ، اکنون کارکنان حکومت تکنوکرات‌ها را تولید می‌کنند . در مورد زنان ، قضیه چنین نیست . مدارس ویژه‌ی آنان نه دانشمند خلق میکنند نه صاحب حرفه ، و نه تکنوکرات . به‌علاوه ، این مدارس ، برخلاف مدارس مردانه و آن مدارس و دانشگاه‌های مختلفی که نخستین وظیفه‌شان آموزش و پرورش مردانست ، از کمک مالی دولت و شرکت‌ها برخوردار نیستند .

از آنجا که پدرسالاری ، نوعی نابرابری منشی را بر خصوصیات شخصیتی میان جنس‌ها تحمیل میکند ، مؤسسات آموزشی آن ، خواه اختصاصی خواه مختلط ، برنامه‌ریزی فرهنگی‌یی را می‌پذیرند که عموماً در جهت تقسیم بندی عملی میان مباحث « مردانه » و « زنانه » گام برمیدارد ، بدین معنی که علوم انسانی و برخی از علوم اجتماعی (لاقلاً در رشته‌های پایین‌تر یا فرعی آنها) را به‌زنان ، و علم و تکنولوژی ، حرفه‌ها (professions) سوداگری (business) و مهندسی را به مردان اختصاص میدهد . البته توازن اشتغال ، اعتبار و پاداش ، در حال حاضر ، به سودبخش اخیر است . نظارت و فرمانروایی بر این قلمروها ، به‌گونه‌یی بسیار برجسته ، بستگی به قدرت سیاسی دارد . همچنین میتوان این نکته را گوشزد ساخت که چگونه تسلط انحصاری مردان در قلمروهای معتبرتر ، مستقیماً به منافع قدرت پدر سالارانه در صنعت ، دولت . و ارتش خدمت می‌کند . و از آنجا که پدرسالاری عدم تعادل در منش بشری را ، در زمینه‌های جنسی ، تشویق و تقویت می‌کند ، هر دو بخش آموزش (علوم محض و علوم انسانی) این عدم تعادل را منعکس می‌سازند .

علوم انسانی ، از آنروی که در انحصار مردان نیستند ، از ارزش و اعتبار بسیار کمتری برخوردارند . علوم ، تکنولوژی و سوداگری ، از آنجا که تقریباً به مردان اختصاص دارند ، کژگونگی شخصیت « مردانه » ، یعنی نوعی خصلت یغماگرانه یا تجاوزکارانه را منعکس میکنند .

به وفق قلمرو پست‌تر فرهنگی که زنان ، در جامعه‌ی پدرسالارانه ، همواره به آن محدود شده‌اند ، تشویق کنونی علایق « هنری » آنان از طریق مطالعه و تحصیل علوم انسانی ، تقریباً چیزی نیست مگر توسعه‌ی « کمالاتی » که روزگاری زنان ، جهت آماده ساختن خویش برای بازار ازدواج ، در خود می‌پروراندند . شکوفایی در هنرها و علوم انسانی ، اکنون نیز ، همچنانکه در طول تاریخ بوده است ، به مردان اختصاص دارد . چند مورد استثنایی از قبیل آثار سوزان سونتاک^{۱۰} یا لیدی مورا ساکی^{۱۱} ، این قاعده را نقی نمی‌کنند .

10 — Susan Sontag

11 — Lady Murasaki

۶- زور (Force)

ما هادت براین نداریم که پدرسالاری را با زور مرتبط سازیم . نظام «هنواسازی اجتماعی» پدرسالاری آنچنان تام و تمام ، موافقت عمومی با ارزش هایش آنچنان کامل ، و استیلایش در جامعه‌ی بشری آنچنان طولانی و عام بوده است که بنظر نمی آید نیازی به وسایل قهرآمیز داشته باشد . معمولاً ، ما به وحشیگری های آن در گذشته ، همچون رسم و عادت‌ی بیگانه یا «ابتدایی» مینگریم . وحشیگری های آن در زمان کنونی نیز محصول انحراف فردی پنداشته میشوند ، که محدود به رفتاری بیمارگونه یا استثنایی ، و فاقد مفهوم و ارزش عام است . و با اینهمه ، همانطور که در مورد دیگر ایده‌نولوژی های تام‌صادق است (نژادپرستی واستعمار دراین مورد کما بیش مشابه یکدیگرند) ، فرمانروایی در جامعه‌ی پدرسالارانه ناقص ، و حتی غیر عملی ، خواهد بود مگر آنکه متکی برقاعده و اصل زور باشد ، هم در موارد اضطراری و هم به عنوان وسیله‌ی همیشگی و همه‌جایی ارباب .

از لحاظ تاریخی ، اکثر جوامع پدرسالارانه زور را ، از طریق نظام‌های حقوقی خود ، به صورت پی - نهاد درآورده‌اند . مثلاً پدرسالاری های محض زنا یا خودمختاری جنسی را نهی کرده و برای آن کیفر مرگ مقرر داشته‌اند . کشتن از راه سنگباران ، روزگاری ، رسم عمومی درسراسر خاور نزدیک بود ؛ و هنوز هم در سیسیل از مجازات معاف است . نیازی به گفتن نیست که مرد

زناکار مورد هیچگونه کیفری قرار نمی گرفت و قرار نمی گیرد . تا دوران اخیر یا جز در موارد استثنایی ، زنای محصنه بطور کلی درمورد مردان رسمیت نداشت مگر به عنوان بزهی که ممکن است مردی بر ضد دارایی مرد دیگر مرتکب شود . مثلاً ، در خاندان ژاپونی توکوگاوا^۱ ، یک رشته تفاوت های حقوقی و قانونی مبسوط ، به حسب طبقه ، قائل بودند . سامورائی^۲ محق ، و حتی در صورت وقوف همگان ، مجبور به کشتن زن زناکار خود بود ، در حالیکه شهروند معمولی یا دهقان میتواند واکنشی به دلخواه خویش نشان دهد . در موارد زنای میان افراد طبقات مختلف ، اگر مردی از طبقه ی پایین به جرم آمیزش جنسی بازو جهی کارفرمای خود محکوم میشد ، به علت آنکه منهیات طبقه و مالکیت را نقض کرده بود ، سرش را همراه با زن از تن جدا میساختند . البته ، مردان متعلق به قشرهای بالا برای فریفتن زنان طبقه ی پایین همان اجازه یی را داشتند که ما با آن در جوامع غربی آشنایی داریم .

بطور نامستقیم ، شکلی از «کیفر مرگ» هنوز حتی در امریکای امروزی نیز معمول است . نظام های حقوقی و قانونی پدرسالارانه با محروم ساختن زنان از مالکیت بر جسم خودشان ، آنان را به سقّ جین های غیر قانونی وامیدارند :

بطوریکه تخمین زده میشود هر سال دو تا پنج هزار زن بر اثر این کار میمیرند^۳ .

صدمه و آزار جسمانی ، در میان برخی گروه های طبقاتی و قومی ، از جواز و پذیرش اجتماعی برخوردار است . اما از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که زورورزی ، بدون جواز و پذیرش اجتماعی ، روی نمی دهد ، زیرا چنانکه در عمل مشاهده میشود زور در اکثر پدرسالاری های معاصر رواج و

1 — Tokugawa, Japan

2 — Samurai.

۳ — از آنجا که سقّ جین خارج از حدود ممیزی قانونی قرار دارد ، بدست آوردن ارقام مربوط به آن دشوار است . رقم بالا مبتنی بر تخمین های پزشکانی که سقّ جین می کنند و برخی مراجع مطلع است . خودکشی های در حین بارداری نیز بطور رسمی گزارش داده نمیشود .

عمومیت دارد. آنچه بسیار پر معنی و مهم است اینست که به کار بردن زور منحصر و محدود به مرداست که به تنهایی، از لحاظ روانی و فنی، آمادگی ارتکاب خشونت جسمانی را دارد^۴. آنجا که تفاوت های قدرت جسمانی بر اثر استعمال سلاح ها از اهمیت افتاده اند، زن بوسیله ی تربیت اجتماعی بی آزار می گردد. در برابر هجوم و تجاوز، زن تقریباً در همه جا و همه حال به سبب تربیت جسمانی و عاطفیش، بیدفاع است. نیازی به گفتن نیست که این امر اثرات بسیار دامنه داری بر روی رفتار اجتماعی و روانی-منطقی مرد و جنس دارد.

زور پدرسالارانه همچنین متکی بر شکلی از قهر و خشونت است که بویژه خصلت جنسی دارد و به کاملترین گونه در عمل هتک ناموس تحقق می یابد. ارقام مربوط به هتک ناموس های گزارش شده فقط معرف بخشی از هتک ناموس هایست که روی میدهند^۵، زیرا همان «شرمزایی» حادثه کافیت که زنان را از اندیشه ی تعقیب قانونی، به سبب شرایط علنی محاکمه، بیمناک سازد. از لحاظ سنتی، هتک ناموس همچون بزهی به شمار آمده است که مردی بر ضد مرد دیگر مرتکب میشود و به دیگر سخن، این بزّه عبارت است از استفاده ی سوء از «زن متعلق به دیگری». نزاع تلافی جویانه بین خانواده ها، نظیر آنچه در جنوب امریکا روی میدهد، برای ارضای مرد، تهییج کینه ی نژادی، و علائق مالکیت و خودپرستی (شرف) انجام میگیرد. در هتک ناموس، احساسات تجاوز، کینه، تحقیر، و میل به درهم شکستن یا خرد کردن شخصیت، شکلی به خود میگیرند که با سیاست جنسی به حداکمل هماهنگی دارد.

جامعه های پدرسالارانه، به نحوی برجسته، احساسات سنگدلی را با تمایل و فعالیت جنسی مرتبط میسازند، و این تمایل و فعالیت را غالباً هم با شر (Evil) و هم با قدرت برابر میدانند. این امر در تخیلات جنسی که

۴ - استثناهای چشمگیری در جنگهای رهایی بخش ویتنام، چین، و جزآن ها، دیده میشوند. اما در طول بیشترین قسمت تاریخ، زنان نامسلح و ممنوع از ابراز هرگونه دفاع مخصوص به خودشان بوده اند.

۵ - با اینهمه، شماری آن ها بالاست. تعداد هتک ناموس هایی که در سال ۱۹۶۷ در شهر نیویورک روی داده اند، بنابر گزارش اداره ی پلیس، به ۲۴۳۲ فقره میرسد.

روانکاوی و نیز نوشته‌ها و نقاشی‌های شهوت‌انگیز^۶ بازگو میکنند دیده میشود. در اینجا قاعده بر آنست که سادیسم به مرد مربوط میشود (« نقش مردانه ») و قربانی شدن به زن (« نقش زنانه^۷ »). واکنش عاطفی در برابر خشونت ورزی نسبت به زنان، در جامعه‌ی پدرسالارانه، غالباً به گونه‌ی شگفت‌انگیز ضد و نقیض است، مثلاً، اشاره به کتک زدن زنان، همواره موجب خنده و نوعی حیرت میشود. سبیتی مثال زدنی، مانند کشتارهای متعدد ریچارد اسپک (Richard Speck) که در یک سطح، با نوعی خشم ناشی از جریحه‌دار شدن عواطف انسانی، و احتمالاً ریاکارانه، مواجه میگردد، در سطح دیگر قادر به جلب واکنش لذت‌آمیز و هیجان‌انگیز وسیعی است. در چنین مواقعی حتی میتوان گهگاه بیاناتی حاکی از احساس غبطه یا سرگرمی از مردان شنید. نظر به خصلت سادیستی چنین تفنن‌های عمومی‌یی که امیال مخاطبان آثار شهوت‌انگیز یا نیمه شهوت‌انگیز را ارضا میکنند، میتوان تصور کرد که واکنش عمومی مسلماً عنصری از دیگر-خویشی^۸ با خود دارد. محتملاً سراسر جامعه‌ی نژاد گرارا، هنگامیکه «منطقی»ترین اعضایش مرتکب لینچ شده‌اند، رعشه‌ی گروهی همانندی فرامیگیرد. این هر دو نوع جنایت، نا آگاهانه، همچون کرداری آیینی، که اثر پالاینده دارد، به گروه وسیع‌تر خدمت توانند کرد.

دشمنی به طرق متعدد متجلی میشود. یکی خنده‌است. ادبیات زن - دشمنانه، این نخستین مظهر دشمنی مرد، هم‌جنبه‌ی اندرزآمیز و هم‌جنبه‌ی خنده‌آور دارد، و خصلت تبلیغاتی آن از همه‌ی اشکال هنری در جامعه‌ی پدرسالارانه بی‌پرده‌تر است. هدف آن تحکیم هر دو گروه جنسی در وضع و منزلت خودشانست.

ادبیات باستانی، قرون وسطایی، و دوره‌ی رنسانس در غرب، هریک

6 — Pornography

۷ - مازوخیسم مردانه امری استثنایی بشمار می‌آید و غالباً به مثابه‌ی «همجنس-گرایی نهفته» توضیح داده میشود، یا به مثابه‌ی حالتی که در آن فاعل «نقش زنانه» - مثلاً نقش قربانی - را بازی میکند.

8 — Identification

دارای عنصر کلان از زن - دشمنی بوده است^۹. شرق نیز سنت نیرومندی در این زمینه دارد، به ویژه در طریقت کنفیوسی که در ژاپون و نیز در چین حکمفرما بود. سنت غربی در واقع تا اندازه‌ی بر اثر پیدایی عشق مجامله‌آمیز معتدل و ملایم شده است. اما نیش‌ها و حمله‌های کهن، با نگرش نوین، که زن را موجودی آرمانی جلوه میداد، هم مرز بودند. در مورد پترارک، بوکاچیو، و برخی دیگر، میتوان دید که این هر دو نگرش به نحوی کامل بیان شده‌اند، چه بسا به عنوان شاهی بر مشرب‌های مختلف: هنگامی که نیازهای زودگذر زبان بومی مطرحند حالتی مجامله‌آمیز، و هنگامی که پای زبان متین و جاودانی لاتین در میانست حالتی سخت خصمانه اتخاذ میشود. همینکه عشق مجامله‌آمیز به عشق رماتیک مبدل شد، زن - دشمنی ادبی تا اندازه‌ی از رواج افتاد، و در برخی جاها، در قرن هجدهم، به طنز و هجوی هشدارآمیز تنزل یافت. در قرن نوزدهم، زهر آگین‌ترین اشکال آن در انگلستان تقریباً از بین رفتند. رستاخیز زن - دشمنی در نگرش‌ها و ادبیات قرن بیستم محصول خشم و نفرت نسبت به اصلاحات د ریدر سالاریست، و آنچه به این امر کمک کرده است آزادی رشد یابنده‌ی بیان است که در پنجاه سال گذشته با آهنگی فزاینده تحقق یافته است.

از هنگام فروکش سانسور، دشمنی مرد (از لحاظ روانی یا جنسی) در زمینه‌های بویژه جنسی بسی آشکارتر گردیده است. با اینهمه، از آنجاکه دشمنی مرد کمابیش مداوم بوده است، آدمی در اینجا محتملاً کمتر با موضوع افزایش سروکار دارد تا بابتی‌پردگی و صراحتی تازه در برابر دشمنی در زمینه‌های بویژه جنسی.

۹ - دامنه‌ی ادبیات زن - دشمنانه آنچنان پهناور است که هیچ خلاصه‌ی‌ی از ابعاد مشهود، حق آن را ادا نتواند کرد. بهترین مرجع درباره‌ی این موضوع عبارتست از: Katherine M. Rogers, "The Traublesome Helpmate", A History of Misogyny in Literature (Seattle, University of Washington Press, 1966).

موضوع عبارتست از : رهایی و آزادی برای ابراز آنچیزی که روزگاری ابرازش ، در خارج از نشریات شهوت‌انگیز یا دیگر انتشارات « زیرزمینی » (از قبیل انتشارات (De Sade) ، ممنوع بود . هنگامی که آدمی لطافت و معنویت توصیف‌هایی را که شاعران روماتیک (Keats's "Eve of St. Agnes") یا داستان‌سرایان دوره‌ی ویکتوریایی (مثلا Hardy) از هم خوابگی پرداخته‌اند به یاد می‌آورد و آن‌ها را در برابر توصیف‌های میلر (Miller) یا ویلیام باروز (William Burroughs) میگذارد ، تصویری از این امر بدست می‌آورد که چگونه ادبیات معاصر ، نه تنها صراحت صادقانه‌ی آثار شهوت‌انگیز ، بلکه همچنین خصلت جامعه ستیزانه‌ی آنرا جذب کرده است . از آنجا که این تمایل به آسیب رساندن یا اهانت کردن ، میدانی باز برای تجلی یافته است ، ارزیابی تعارض جنسی در مرد بسی آسان‌تر گردیده است .

تاریخ پدرسالاری ، انواع سببیت‌ها و بربریت‌ها را نشان میدهد : خود سوزی زن بر روی نعش شوهر در هند ، بستن قدم‌های زنان در چین که موجب لنگی و بیرختی ناشی از آن میشود ، یا زجر و ستم رایج خانه‌نشینی ، حرمسرا ، و پرده . پدیده‌هایی مانند چاک دادن یا بریدن چوچوله ، فروش و کنیزسازی زنان به شکلی از اشکال ، ازدواج‌های اجباری و ازدواج‌های با کودکان ، « نشاندن » زن و فحشا ، هنوز هم روی میدهند - اولی در آفریقا ، دومی در خاور نزدیک و خاور دور ، و آخری در همه جا ، این تمحیل سلطه‌ی مرد که ، به تعبیر لطیف ، « پیکار جنس‌ها » خوانده میشود همراه با ادله و برهان‌هاییست که کمایش با ضوابط ملل در حال جنگ شباهت دارند ، جنگی که در آن هرگونه عمل شنیع ، به این عذر که دشمن یا از نوعی پست‌تر است یا به واقع اصلا انسان نیست ، موجه شناخته میشود . روحیات پدرسالارانه رشته‌ی تام و تمامی از ادله و براهین درباره‌ی زنان بافته است که این منظور را ، به نحوی کاملاً قابل تحمل ، انجام میدهند . و این باورهای سنتی هنوز بر شعور ما چیره‌اند و بر تفکر ما اثر میگذارند ، آن هم به اندازه‌ی که فقط تعداد اندکی از ما حاضر به قبولش خواهیم بود .

۷- عامل انسان شناسانه^۱

شواهدی که انسان‌شناسی بدست می‌دهد . اساطیر دینی و ادبی همه‌گواه بر آنند که اعتقادات پدر سالارانه درباره‌ی زنان از منافع سیاسی شخصی سرچشمه میگیرند . يك انسانشناس به شیوه‌ی ثابت پدرسالارانه چنین ادعا میکند که « فرق های یولوژیک زن او را در وضع جداگانه‌یی قرار میدهند ... او بطور ذاتی کهتر است » ، و از آنجا که « پی - نهادهای بشری از دلهره‌های ژرف و بنیادی برمیخیزند و بوسیله‌ی مکانیسم های روانی نابخردانه شکل میگیرند ... نگرش‌هایی که اجتماع درباره‌ی زنان پرداخته‌است ، از کشاکش‌هایی بنیانی پدید می‌آیند که از جانب مرد ابراز میشوند »^۲ . در شرایط پدرسالاری ، خود زن نمادهایی را که بوسیله‌ی آن‌ها توصیف میشود به وجود نیاورده‌است . از آنجا که هم‌دنیای ابتدایی و هم‌دنیای متمدن دنیا‌های مردانه‌اند ، اندیشه‌هایی که فرهنگ مربوط به زنان را شکل دادند ، نیز ساخته و پرداخته‌ی مردان بودند . تصویر زنان ، آنطور که ما آن را میشناسیم ، تصویر است که مردان

1 — Anthropological

2 — H.R. Hays "The Dangerous Sex, The myth of Feminine Evil" (New York: Putnam, 1964).

من بسیاری از مطالب خود را در این بخش مدیون ارزیابی سودمند هیز از مفهوم های فرهنگی راجع به زن هستم .

آفریده و به وفق نیازهای خود از کارش درآورده‌اند. این نیازها زاییده‌ی ترس از «دیگر بودی»^۳ زن‌اند. اما خود این انگاره مستلزم آنست که قبلاً پدرسالاری مستقر شده و مرد خودش را به عنوان هنجار^۴ انسانی، موضوع و مبنایی که زن نسبت به آن «دیگر بود»^۵ یا بیگانه است، وضع کرده باشد. کار و نقش انزجار جنسی مرد، خاستگاهش هرچه باشد، آنست که وسیله‌ی برای فرمانروایی بر گروه زیردست، و دلیلی برای توجیه مقام کمتر کسانی که در ردیف پایین‌تر قرار دارند فراهم سازد، و بدینگونه ستم بر جان‌های آنان را «تبیین و تعلیل کند».

این احساس که اعمال جنسی زن ناپاکند، احساسی هم‌جهان‌گستر و هم‌پایاست. نشانه‌ها و شواهد این احساس همه‌جا در ادبیات، در اساطیر، در زندگی ابتدایی و متمدن، دیده می‌شوند. شایان بسی توجه است که چگونه این انگاره امروزه هم‌برجاست. مثلاً رویداد قاعدگی، امریست که اکثراً مخفی نگاهداشته می‌شود، و اثر روانی - اجتماعی داغ ننگی که بر آن چسبیده است مسلماً تأثیر عظیمی بر روی غرور زن دارد. ادبیات انسان‌شناسانه‌ی وسیعی درباره‌ی تحریم زن قاعده دردست است. رسم منزوی ساختن این «گناهکاران» در کلبه‌های کنار دهکده، در سراسر دنای ابتدایی معمول است. زبان عامیانه‌ی معاصر، قاعدگی را «تفرین زدگی»^۶ می‌خواند. شواهد فراوانی دردست است که رنجی که زنان در دوره‌ی قاعدگی خود متحمل می‌شوند، به احتمال غالب، در اصل بیشتر روان - تنانه^۷ است تا فیزیولوژیک، و بیشتر فرهنگی است تا بیولوژیک. این امر درباره‌ی زایمان و درد آن نیز تا اندازه‌ی صادق تواند بود، و آنچه بر این مطلب گواهی می‌دهد آزمایش‌های اخیر در مورد «زایمان بی‌درد» است. چنین مینماید که اثری که مقتضیات و معتقدات پدرسالارانه دارند، مسموم ساختن احساس و دیدیست که زن از وجود جسمانی خویش دارد

3 — Otherness

4 — Norm

5 — "Others".

6 — "Curse" (مترجم «بی‌نمازی» . در اصطلاح خودمان)

7 — Psychosomatic

تا بدانجا که این موجود جسمانی اغلب براستی همان باری میگرد که گفته میشود هست. مردمان ابتدایی پدیده‌ی آلت تناسلی زن را همچون جراحات تبیین میکنند، و در این باره گاه به این توضیح میپردازند که مار یا پرنده‌ی بر زن وارد شده و با مثله ساختن او به وضع کنونیش درآورده است. زن که روزگاری مجروح شده بود اکنون خونریزی میکند. در زبان عامیانه‌ی معاصر، مهبل^۸ را «چاک»^۹ میگویند. آلت تناسلی زن، در توصیف فرویدی، به وضع «مثله شده» مصطلح است. تحذیر دینی، فرهنگی و ادبی، گواه بر اکراه و انزجار است که آلت تناسلی زن در جوامع پدرسالارانه برمیانگیزد. در نزد گروه‌های متعلق به دوران قبل از پیدایی زبان مکتوب، ترس نیزیکی از عوامل است، چنانکه نمونه‌ی آن در این اعتقاد که مهبل با دندان‌های خود آلت تناسلی مرد را قطع میکند، دیده میشود. آلت تناسلی مرد، که هم در پدرسالاری‌های قبل از پیدایی زبان مکتوب، و هم در پدرسالاری‌های متمدن، نشان منزلت برتر مرد است، بالاترین ارزش و اهمیت را کسب میکند و مایه‌ی مباحثات بیکران و نیز دلهره‌ی بیکران میگردد.

تقریباً همه‌ی پدرسالاری‌ها دست زدن زنان را به اشیاء آیینی (وسایل جنگ یا عبادت) یا به غذا، نهی میکنند. در جوامع باستانی و پیش از پیدایی زبان مکتوب، زنان عموماً مجاز به غذا خوردن با مردان نیستند. امروزه در بسیاری از فرهنگ‌ها، و بطور عمده فرهنگ‌های خاور نزدیک و خاور دور، زنان جدا از مردان غذا میخورند. به نظر میرسد که یکی از انگیزنده‌های این رسم، ترس از آلودگی است که به احتمال دراصل جنبه‌ی جنسی دارد. زنان، در نقش خود به عنوان خدمتکار خانگی، ناگزیر از تهیه‌ی خوراکند، اما در همان حال مسئول اشاعه‌ی بیماری مسری خود از طریق آن، توانند بود. وضع مشابهی هنوز هم در ایالات متحد امریکا نزد سیاهان برقرار است. زنان آلوده و عفونت‌زا انگاشته میشوند. و با اینهمه، بعنوان خدمتکار خانه، مجبور به تهیه‌ی غذا برای بالا دستان و سواسی و نازک نارنجی خویشند. در هر دو

8 — Vagina.

9 — "gash".

مورد . این مساله‌ی ضد و نقیض عموماً به شیوه‌ی حل می‌شود که به نحوی اسفانگیز غیر منطقی است ، و آن جدایی مرد و زن در امر غذا خوردنست ، در حالیکه پخت و پز همچنان ، دور از چشم ، به دست همان گروهی انجام می‌گیرد که میز غذا را آلوده تواند کرد . برخی از مردان هند و ، باثباتی در خور ستایش ، به همسران خود اصلاً اجازه‌ی دست زدن به غذایشان رانمیدهند . تقریباً در هر گونه گروه پدرسالارانه انتظار می‌رود که مرد مسلط ، نخستین خورنده‌ی غذا باشد یا غذای بهتر را بخورد ، و حتی در جاهایی که مرد و زن باهم غذا می‌خورند ، غذای مرد را زن حاضر میکند .

همه پدرسالاری‌ها بکارت و ازاله‌ی بکارت را با آیین‌ها و قید و بندهای مبسوط ، محصور کرده‌اند . در میان مردم متعلق به دوران پیش از پیدایی زبان مکتوب ، بکارت مساله‌ی را مطرح می‌کند که از حیث ضد و نقیض بودن جالب توجه است . از یکسو ، بکارت (همچنانکه در هر گونه پدرسالاری اندیشیده می‌شود) چیزی مرموز است زیرا نشانه‌ی مالی است که سالم ، و بی‌کم و کاست بدست رسیده‌است ، از سوی دیگر ، معرف شر ناشناخته‌یست که ملازم خدای خون و آن موجودیست که به نحوی هراس‌انگیز ، «دیگر بود» است . امر ازاله‌ی بکارت آنچنان خطیر و مهم است که در بسیاری از قبایل ، صاحب - داماد میل دارد کاربرد داشتن مهر و موم متاع جدید خویش را به شخص نیرومندتر یا مسن‌تری واگذار کند که بتواند خطرات ملازم آن را خنثی سازد^{۱۰} . به نظر می‌رسد که ترس از ازاله‌ی بکارت از ترس از جنسیت ییگانه‌ی زن سرچشمه می‌گیرد . با آنکه هر گونه درد جسمانی که در ازاله‌ی بکارت تحصیل می‌شود باید از جانب زن باشد (واکثر جوامع موجب آن میشوند که زن - از لحاظ جسمی و روحی - متحمل درد شدید گردد) ، علاقه و توجه اجتماعی ، که در آیین‌ها

۱۰ - وضع تجملی رستوران‌های عالی ، استثنای غریبی را بدست می‌دهد . در این رستوران‌ها ، نه تنها پخت و پز بلکه حتی خدمت سرمیز نیز بوسیله‌ی مردان انجام می‌گیرد ، آن‌هم با هزینه‌ی که در خور چنین موقعیتی است .

۱۱ - رجوع شود به :

Sigmund Freud. "Totem and Taboo". and Ernest Crawly, "The mystic Rose" London. methun, 1902, (927).

و رسوم پدرسالارانه به صورت پی-نهاد درآمده‌اند ، منحصرأ معطوف به منافع ملکی و اعتبار مرد ، یا (در میان مردمان متعلق به دوران پیش از زبان مکتوب) معطوف به خطرست که مرد را تهدید میکند .

اساطیر پدرسالارانه ، به نحوی برجسته ، وجود عصر زرینی را پیش از آمدن زنان فرض میکند ، درحالیکه رسوم اجتماعی آن به مردان اجازه میدهد که از مصاحبت زنان فارغ باشند. تفکیک جنسی ، آنچنان در پدرسالاری رایج است که آدمی نشانه‌های آن را در همه جا میبیند . تقریباً هر مجمع نیرومندی در پدرسالاری معاصر ، گروه مردانست . اما مردان گروه‌های خاص خودشان را در هر سطحی تشکیل میدهند . گروه‌های زنان نوعاً خصلتی کمکی دارند ، و تقلیدی از کوشش‌ها و روشهای مردان در زمینه‌یی عموماً بی‌اهمیت و زود گذرند . این گروهها بندرت بدون توسل به مقامات و مراجع مردانه کار میکنند : گروه‌های دینی یا کلیسایی به مقام والای کشیش روی می‌آورند ، گروه‌های سیاسی به مردان قانونگذار ، وغیره .

در شرایط تفکیک جنسی ، صفت ممیز منشی که بوسیله‌ی سنن فرهنگی تعمیل و تقویت شده‌است بسیار روشن و واضح میگردد . این به ویژه در مورد آن سازمان های منحصرأ ، مردانه‌یی صادق است که انسان شناسی عموماً به آنها همچون پی - نهادهای محفل مردان اشاره میکند . محفل مردان دژ پیوستگی و عواطف پدرسالارانه است .

محافل مردان در جامعه‌ی پیش از پیدایی زبان مکتوب ، تجربه‌ی گروهی مردانه را به وسیله‌ی رقص ، گپ زدن ، میهمان‌نوازی ، تفریح ، و تشریفات دینی ، تحکیم میکنند . این محافل همچنین زرادخانه‌ی سلاح های مردانه‌اند .

دیورایسمن گوشزد ساخته است که ورزش‌ها و برخی فعالیت های دیگر ، هبستگی مددکارانه‌یی به مردان میدهند که جامعه متحمل زحمت فراهم

آوردن آن‌ها برای زنان نیشود^{۱۲}. در همان‌حال که شکار، سیاست، دین و تجارت نیز نقشی بازی توانند کرد، ورزش و جنگ، به نحوی استوار. پیوند اصلی رفاقت موجود در محفل مردانند. محققان فرهنگ محفل مردان، از هاتن و بستر (Hutton Webster) و هاینریش شورتز (Hanrich Schortz) گرفته تا لاینل تایگر (Lionel Tiger) هواداران سرسخت تبعیض جنسی‌اند و هدفشان توجیه تفکیک اکیدیست که این پی - نهاد معرف آنست^{۱۳}. شورتز معتقد است که گروه‌گرایی فطری و کشش به سوی لذت برادرانه در میان همگنان، دوری مرد را از مصاحبت ناشاینده و اختناق آور زنان ایجاد میکند. تایگر، به رغم اعتقادش بر این که «غریزه‌ی پیوند دهنده‌ی» مرموزی در مردان وجود دارد، باکوششی منظم، به همگان هشدار میدهد که از افول سنت محفلی مردان جلوگیری کنند. وظیفه‌ی این پی - نهاد به عنوان مرکز قدرت در درون محیط تعارض جنسی وظیفه‌ی بی‌که کمایش ناخوشایند است - جنبه‌یی از این پدیده است که غالباً نادیده میماند.

محافل مردان در ملانزی (Melanesia) مقاصد گوناگونی را بر می‌آورند و در عین حال هم زرادخانه و هم مقر تشریفات نو آغازی^{۱۴} مرسوم مردانه‌اند. محیط این محافل از محیط پی - نهادهای نظامی دردنیای نوین، خیلی دور نیست: از آن‌ها بوی تلاش‌های جسمانی، خشونت، کشتار، و تپش احساسات همجنس‌گرایانه، می‌آید. این محافل صحنه‌ی قربانی دادن، جشن‌های سربران، و جلسات خودستایی‌اند. در اینجا نوجوانان باید «صلابت» مردی پیدا کنند. در محافل مردان، پسر بچگان چنان منزلت پستی دارند که غالباً «عیال» مرشدان خود خوانده میشوند، و اصطلاح «عیال» هم‌حاکمی از زیردستی و هم‌حاکمی از وضع آنان بعنوان موضوع آمیزش جنسی است. جوانان ناآزموده

12 — David Riesman. "Two Generations", in *The woman in America*, edited by Robert Sifton (Boston, 1967). See also James Coleman, *The Adolescent Society*.

13 — Heinrich Shurtz "Altersklassen und Mannerbunde (Berlin, 19020), and Lionel Tiger.

14 — Initiation.

موضوع علاقه‌ی شهوانی بزرگتران و بالادستان خویش میگردند ، و این رابطه در نزد جماعت سامورائی ، کاهنان شرقی ، و در ورزش کده‌های یونان نیز دیده میشود . تعالیم حکیمانه‌ی دوران پیش از پیدایی زبان مکتوب حکم میکنند که در حین تلقین خصوصیات و آداب مردانه به جوانان ، نخست باید آنان را از منزلت صغیرگونه‌ی زن ترساند . تفسیر یکی از انسانشناسان درباره‌ی محافل مردان ملانزی ، درمورد « دنیای تبهکاران » جنت^{۱۵} و « ارتش ایالات متحد امریکا » اثر نورمن مایلر^{۱۶} نیز مصداق دارد . « چنین مینماید که رفتار جنسی وحشیانه با پسران جوان و کوشش برای تبدیل او به زن ، میل جنگجوی بزرگسال را به قدرت افزون میسازند ، حس دشمنی او را به رقیب نرینه‌ی در حال بلوغ ارضا میکنند ، و سرانجام ، هنگام ورود پسر جوان به گروه مردان ، همبستگی مردانه را در جدیت نمادگونه‌اش برای چشم پوشیدن از زنان ، استوار میگردانند^{۱۷} . » شأن مردان کوچک‌تر را تا به حد منزلت زنانه پایین آوردن یکی از خصوصیات ثابت پدرسالاری است . مراسم نوآغازی ، مانند هرگونه روش شکنجه‌آمیز ، همینکه گذرانده شود فداییانی بیار می‌آورد که از آن پس همواره مرشدانی پرحرارت و غیور خواهند بود ، مرشدانی که رنج‌های گذشته‌ی خود را شادمانه بر تازه‌واردان تحمیل میکنند .

اصطلاح روانکاوانه برای روحیه‌ی عمومی نوجوانان در فرهنگ محفل مردان ، « حالت احلیل پرستانه » است . این محافل بعنوان دژ‌های رجولیت ، آن اختصاصات پدرسالاری را که به برجسته‌ترین نحوی جنبه‌ی قدرت‌گرایانه دارند ، تقویت میکنند .

جزا رهیم ، انسان شناس روانکاو مجارستانی ، که مطالعاتی درباره‌ی قبایل پیش از دوران کتابت انجام داده‌است ، خصلت پدرسالارانه‌ی سازمان محافل مردان را در این قبایل مورد تأکید قرار میدهد و رسوم جرگه‌یی و دینی آن‌ها را بدینصورت توصیف میکند : « گروهی از مردان که در پرستش چیزی که احلیل

15 — Genet's under World.

16 — Norman Mailer's U.S.A. Army.

17 — Hays, "The Dangerous Sex", P. 56.

جسمیت یافته است متحدند و زنان را به جامعه‌ی خود راه نمیدهند.^{۱۸} « باورها ، روحیات ، دید ، نگرش ، عادات ، و آداب و رسوم فرهنگ محفل مردان ، سادیستی ، قدرت گرا ، و بالقوه همجنس گرایانه‌اند ، و از حیث کار مایه و انگیزه‌هایشان ، خود شیفتگانه^{۱۹} . همچنین این استنباط محفل مردان که احلیل نیز سلاحی است همواره برابر با سلاح های دیگر ، بخوبی روشن است . رسم اخته کردن زندانیان ، خود تفسیر و توضیحی است درباره‌ی این اشتباه فرهنگی که ساخت جسمانی (آناتومی) و منزات با سلاح جنگی یکی گرفته میشوند .

جاذبه‌ی افسونگرانه‌ی که به همبستگی و رفاقت مردانه در جنگ ، داده میشود به مقدار زیاد از آنچه‌ی سرچشمه میگیرد که میتوان آن را «همگرایی موجود در محفل مردان» نامید . جنبه‌های سادیستی و وحشیگرانه‌ی آن به سیمای افتخار نظامی و نوع بویژه خسته کننده‌ی از عاطفه‌مندی اغراق آمیز مردانه ، درآورده میشوند . قسمت عمده‌ی از فرهنگ ما نشانی از سنت برخورد دارد ، و نخستین بیان آن را در ادبیات غربی میتوان در مودت قهرمانانه‌ی پاتروکل^{۲۰} و آشیل^{۲۱} جست . سیر تکاملی آنرا میتوان در سراسر آثار حماسی و رمان های قهرمانی تا « سرود رزمی»^{۲۲} دنبال کرد . این سنت هنوز هم در داستان‌ها و فیلم‌های جنگی شکوفانست ، کتاب های خنده‌آور که دیگر جای خود دارند . در محفل مردان ، فعالیت جنسی فراوانی روی میدهد که همه‌ی آن بی گفتگو ، هم‌جنس بازانه است . نیکن تحریم رفتار همجنس بازانه (دست

18 — Geza Roheim, "Psychoanalysis of Primitive Cultural Types" International Journal of Psychoanalysis, V.I. XIII. London, 1933.

۱۹ — همه‌ی این خصوصیات تا اندازه‌ی درمورد محفل و لنگارانه‌ی که داستان های میلر (Miller) تصویر میکند ، درمورد ارتشی که یکدم نیز فکر و ذهن مایلر (Mouler) را رها نمیسازد ، و در مورد جماعت همجنس گرایی که مشاهدات جنت برپایه‌ی آن فرار دارد ، صادق‌اند . از آنجا که این موضوعات سه گانه‌ی بررسی ما پیوستگی نزدیکی با فرهنگ محفل مردان جدایی طلب دارند ، توجه خاص به این فرهنگ ، سودمند است .

20 — Patroclus

21 — Achilles

22 — Chamson de guestie

کم در میان همسالان) تقریباً در همه جا سخت قوی تر از نیروی ترغیب کننده‌ی آنست، و بدانسو میگراید که شهوت جنسی را باز در جهت قهر و خشونت سوق دهد. این پیوستگی تمایل جنسی و خشونت، عادت ذهنی بویژه نظامی-گرا نه‌یست^{۲۲}. نمونه منفی و نظامیگرانه‌ی اینگونه همجنس گرایی موجود در محفل مردان، البته بهیچوجه یگانه خصلت احساس همجنس بازانه نیست. در واقع روحیه‌ی جنگجویانه با مردانگی فوق‌العاده‌اش، در جهت‌گیری صرفاً مردانه‌ی خود، بیش از آنکه آشکارا همجنس‌گرا باشد، به گونه‌ی نهفته و جنینی هم جنس گراست (تجربه‌ی نازی، موردی افراطی در این زمینه است). و باز این امر که در روابط همجنس‌گرایانه، طرفین نقش دو جنس مخالف را بازی میکنند، و از این هم مهمتر، تحقیری که بر اعضای جوان‌تر، لطیف‌تر و «زنانه» تر روا داشته میشود، خود گواه بر آنست که نگرش‌ها، عادات، آداب و رسوم واقعاً موجود، هنوز زن - دشمنانه‌اند، و اگر شکل گرایش به جنس مخالف را نشان میدهند، این گرایش بیش از آنکه واقعی و مثبت باشد، تحریف‌آمیز است. بنابراین، همپیوستگی موجود در محفل مردان، بیش از آنکه ملهم از مقتضیات ذاتی در رابطه‌ی همجنس پرستانه باشد، ملهم از موقع پدرسالارانه است.

نگرش مثبت درقبال عشق به جنس مخالف اگر واقعاً، (فتوای معروف Seignebos) اختراع قرن دوازدهم نباشد، میتواند هنوز هم ادعا کند که چیزی نوظهور است. اکثر پدرسالاری‌ها، با طول و تفصیل بسیار، عشق را بعنوان مبنای گزینش همسر نفی میکنند. پدرسالاری‌های نوین به سوی آن میگرایند که همین کار را به وسیله‌ی عوامل طبقاتی، قومی و دینی انجام دهند. اندیشه‌ی کلاسیک غربی متمایل به آن بود که عشق به جنس مخالف را یا رویداد مهلکی از نگون بختی، که سرنوشتش انجامیدن به فاجعه است، بداند یا مصاحبتی حقارت‌زا و حیوان گونه با کهتران. اندیشه‌ی قرون وسطایی در این اعتقاد خود راسخ بود که عشق اگر جنسی باشد، و جنس اگر عشق‌آمیز، گناه -

۲۳ - جنت این مطلب را در (The Screens) نشان میدهد، مایلر آنرا همه‌جا باز مینماید.

آلود است .

جامعه‌ی ابتدایی ، زن - دشمنی خود را به صورت تابو (Taboo) و نیروی اهریمنی مرموزی بیان میکنند که بصورت اسطوره‌ی تبیین‌کننده ، تحول می‌یابد . در فرهنگ‌های تاریخی ، این امر به توضیحات اخلاقی ، سپس به توضیحات ادبی ، و در دوران جدید ، به توضیحات علمی برای معقول‌نشان دادن سیاست جنسی ، مبدل میشود . اسطوره ، بیگمان ، پیشرفت زبندیه‌ی در زمینه‌ی تبلیغ است ، زیرا غالباً برهان‌های خود را بر اصول اخلاقی یا بر تئوری-منشأها مبتنی می‌سازد . دواسطوره‌ی اصلی فرهنگ غربی عبارتند از افسانه‌ی هندوچه‌ی پاندورا^{۲۴} و داستان انجیل درباره‌ی « سقوط آدم » . در هر دو مورد ، ینش ابتدایی که شر زنانه را به صورت نیروهای اهریمنی نماد گونه نشان میداد ، مرحله‌ی ادبی بازپسینی را در نور دیده و به صورت عامل اخلاقی بسیار نافذی برای توجیه وضع موجود درآمده است .

چنین مینماید که پاندورا بر گردانی بی‌آبرو از الهه‌ی باروری مدیترانه‌یی است زیرا ، در « نسب نامه‌ی خدایان » اثر هزیود^{۲۵} ، به تاج گل و تارک حجاری شده‌یی آراسته است که همه‌ی مخلوقات بر و بحر در آن حکاکی شده‌اند^{۲۶} . هزیود احداث تمایل و فعالیت جنسی را به پاندورا نسبت میدهد ، تمایل و فعالیت جنسی را به پاندورا نسبت میدهد ، تمایل و فعالیت که پایان دهنده‌ی عصر زرینی است که در آن « نژادهای مردان ، فارغ از همه‌ی شرها ، فارغ از کاردشوار ، و فارغ از هرگونه بیماری فرساینده ، بر روی زمین میزیستند »^{۲۷} . پاندورا منشأ « نژاد لعنتی زنان » بود - طاعونی که مردان ناگزیر از زیستن

24 — Pandora's love

25 — Hesiod's Theogony.

۲۶ - میان انسانشناسان نزاع دیرینه‌یی وجود دارد بر سر اینکه از تئوری‌های پدرسالارانه و مادرسالارانه منشأهای اجتماعی ، کدامیک درست و کدامیک نادرست است . حال اگر آدمی به هر نقطه‌یی از این نزاع بنگرد ، شاهد تنزل الهگان باروری و جای سپردن آنان به خدایان پدرسالارانه ، در دوره‌ی معینی از فرهنگ باستانی تواند بود .

27 — Hesiod, "Works and Days : translated by Richmond Latfimore (University of Michigan, 1965), P. 29.

با آند^{۲۸} . پیدایی آن چیزهایی که مصائب وضع مرد بشمار می‌آیند ، - بر اثر پیدایی زن و آن چیزی که یگانه محصول او دانسته میشود ، یعنی علاقه‌ی جنسی ، حاصل شده‌است . هزیود درباره‌ی پاندورا و آنچه او معرف آنست به توصیف های زیرین می‌پردازد : و سوسه‌یی مهلك با « منشی روسپیانه و سرشتی دزدوار » و آکنده از « بیداد هوس‌ها و تمنیاتی که جسم را می‌فرسایند » ، سرشار از دروغ‌ها و سخنان حيله‌گرانه و روحی فریبکار ، اغواگری که زنوس برای « خانه خراب کردن مردان » فرستاده‌است^{۲۹} .

یکی از مؤثرترین عوامل سلطه‌ی پدرسالاری ، کارآیی مفرط نظریاتی درباره‌ی ماهیت و منشأ زن ، و معرفی کردن او به عنوان یگانه سرچشمه‌ی خطرات و بلیه‌هاییست که به تمایل و فعالیت جنسی نسبت میدهد . نمونه‌ی یونانی در این زمینه جالب توجه است : پدرسالاری هنگامیکه خواهان ستایش تمایل جنسی باشد ، باروری از طریق نماد احلیل را جشن می‌گیرد ، و هنگامیکه مایل به نکوهش آن باشد ، از پاندورا سخن به میان می‌آورد . دین و اخلاق پدرسالارانه به سوی آن می‌گرایند که زن و جنس را باهم توأم سازند ، چنانکه گویی‌نمایی بارس‌زنش و داغ‌ننگی که پدرسالاری به آمیزش جنسی می‌چسباند ، خطای زنت و بس . بدینگونه ، آمیزش جنسی که همچون چیزی پلید ، گناه‌آمیز ، و ناتوان سازنده شناخته میشود ، به زن مربوط میگردد ، و هویت مرد بسان هویتی بیشتر انسانی تا جنسی ، محفوظ میماند .

اسطوره‌ی پاندورا یکی از دو الگوی اصلی مهم غربی است که زن را به سبب جنسیتش محکوم می‌سازد و وضع او را همچون کیفری تعلیل میکند که وی بخاطر گناه نخستین مستحق آنست - گناهی که بر اثر نتایج و عواقب نامیمون آن ، نژاد بشری هنوز رنج میکشد . علم اخلاق پای به صحنه نهاده و جایگزین سادگی های شعایر ، تابو ، و نیروهای مرموز مافوق طبیعی شده‌است . اسطوره - این وسیله‌ی زبیده‌تر بیان - نیز توضیحاتی رسمی درباره‌ی تاریخ

29 — Hesiod, "Theogony" Translated by Norman D. Brown (Indiana polis, Liberal Arts Press, 1953) P. 70.

29 — Hesiod, "works and Days", Phrases from, lines 53-100.

آمیزش جنسی بدست می‌دهد. در افسانه‌ی هزیود، زئوس، که سیمای پدر کینه‌توز و خود کامه‌یی را باز مینماید، برای پیتوس بلایی به صورت دستگاه تناسلی زن نازل میکند و قصد واقعی از این کار آنستکه او را، به خاطر وقوف و مبادرتش به آمیزش با جنس مخالف در سنین بلوغ، مجازات کند. اپیمتوس یا باز کردن ظرفی که پاندورا آورده است (فرج یا پرده‌ی بکارت، «صندوقچه‌ی» پاندورا) کنج‌کاوی خود را ارضا میکند اما این کشف برای او فقط به بهای آن تمام میشود که خودش را با پذیرش کیفر مرگ از دست رب‌النوع پدر، و مصیبت‌های گوناگون زندگی پس از فنای جسم تنبیه‌کند. خصلت پدرسالارانه‌ی رقابت مردانه بدون التفات به عامل سن یا منزلت، بویژه در مورد پدر مقتدر و پسر رقیب، همانند بدسگالی همه‌جا حاضر زن، در همه‌جا مشهود است.

اسطوره‌ی «سقوط» برگردان بسیار ماهرانه‌ی از همین مضامین است. از آنجا که اسطوره‌ی «سقوط» اسطوره‌ی مرکزی پنداشت‌های دین یهود و مسیحیت، و بنابراین، اسطوره‌ی مرکزی میراث فرهنگی بیواسطه‌ی ماست، جا دارد که به ارزیابی و تصدیق سلطه‌ی عظیمی پردازیم که این اسطوره هنوز هم بر روی ما دارد، حتی در عصر عقل‌گرایانه‌یی که اعتقاد لفظی به آن را از دیر باز بدور انداخته است درحالی‌که پذیرش عاطفی آن را بی‌کم و کاست حفظ کرده است و میکند. این تعبیر اسطوره‌یی از زن به مثابه‌ی علت درد و رنج، آمیزش جنسی (معرفت)، و گناه بشری، هنوز هم شالوده‌ی نگرش‌های جنسی است زیرا مبین قاطع‌ترین برهان سنت پدرسالارانه در غرب است.

یهودیان در حالت جنگ مداوم با کیش‌های باروری همسایگان خود بسر میبردند، اما این کیش‌ها آنقدر جاذبه داشتند که یهودیان را همواره بسوی خود جلب کنند، و سیمای حوا، مانند سیمای پاندورا، آثاری از الهه‌ی باروری سرنگون شده را بر خود دارد. نشانه‌یی، متحلاً ناآگاهانه، از این امر در روایت انجیل یافته میشود. این روایت، حتی پیش از آنکه نقل ماجرای سقوط آغاز شود، چنین اعلام میکند: «آدم همسرش را حوا نام نهاد، زیرا

او مادر همه‌ی چیزهای زنده بود». از آنجا که این افسانه تلفیقی از سنت‌های شفاهی مختلف است، دو طرح متضاد برای آفرینش حوا به دست می‌دهد، یکی طرحی که بموجب آن هر دو جنس در آن واحد آفریده میشوند، و دیگری طرحی که بموجب آن حوا دیرتر از آدم ساخته میشود. به دیگر سخن، حوا اندیشه‌ی پسینی است که از دنده‌ی آدم زاییده میشود و این مورد قاطع و خود-کامانه‌یست از اینکه مرد نیروی حیات بخش را از خدا - خدایی که جهان را بدون بکارگرفتن عنصر زن آفریده است - می‌ستاند.

افسانه‌ی آدم و حوا، از جمله، قصه‌یست از اینکه چگونه بشرآمیزش جنسی را اختراع کرده است. از اینگونه قصه‌ها، در اساطیر پیش از پیدایی زبان مکتوب و در افسانه‌های عامیانه، فراوان دیده میشود. اکثر آن‌ها اکنون، همچون داستان‌های با مرزهای از انسان‌های ساده‌دل و معصوم ابتدایی، نظر ما را جلب میکنند، انسانهایی که برای درک آن (آمیزش جنسی) به مقدار زیادی آموزش سودمند نیاز دارند. مضامین مهم دیگری نیز در این داستان یافته میشوند: فقدان سادگی ابتدایی، فرارسیدن مرگ و نخستین تجربه‌ی آگاهانه از معرفت (یا آمیزش جنسی Knowledge). همه‌ی آن‌ها بر محور جنس می‌گردند. آدم از خوردن میوه‌ی زندگی یا میوه‌ی معرفت به خوب و بد، نهی شده است، و این هشدار صریحاً بیان میکند که اگر او میوه‌ی معرفت را بجشد چه حادثه‌یی روی خواهد داد: «آن روزی که این میوه را بخوری مسلماً خواهی مرد». او می‌خورد اما نمی‌میرد (لااقل در داستان)، و از این میتوان استنتاج کرد که مار حقیقت را گفته است.

لیکن این جفت در لحظه‌یی که میوه‌ی درخت ممنوع را می‌خورند بر برهنگی خویش واقف میشوند و احساس شرم میکنند. در اینجا پای جنسیت آشکارا در میانست، اگر چه افسانه اصرار می‌ورزد که اشاره‌اش فقط به نهی عالی‌ترسب: نهی سرپیچی از فرامین در مورد رغبت و اشتیاق دیگری که کمتر دستخوش جدل و مناقشه است یعنی رغبت و اشتیاق به خوراک. رهیم گوشزد میکند که فعل عبری «خوردن» به معنای هم‌خوابگی نیز تواند بود.

در انجیل « معرفت » همه جا مترادف با تمایل و فعالیت جنسی ، و آشکارا محصول تماس با نماد احلیل است که در این افسانه بصورت مارعینیت می یابد . تمایل و فعالیت جنسی را مسؤول بدی ها و غمهای زندگی - از دست دادن بهشت و بقیه ی قضایا - دانستن ، به نحوی خیلی منطقی بر شرکت مرد در ماجرا دلالت خواهد کرد ، و این آن چیزی نیست که مورد نظر داستان است - داستانی که صریحاً به منظور آن پرداخته شده است که مسؤولیت همه ی درد و رنج این دنیا را برگردن زن بیندازد . بنابراین ، زنست که نخست دچار وسوسه میشود و فریب احلیل را - که به موجودی دیگر ، به مار ، مبدل شده است - میخورد . بدینگونه آدم از « کیفر » بزه جنسی « گریخته » است ، و ظاهراً ، از همین روست که محرك جنسی این چنین در روایت انجیل سرکوب میشود . با اینهمه ، بخوبی واضح است که مار ارزش احلیلی عام دارد ، و همین وضوح نشان میدهد که ذهن اسطوره یی چگونه دلواپس دستاویزها و گریزگاه های خود تواند بود . بدین ترتیب ، زن ، که موجود خاکی محضی است که حتی تحت تأثیر چرب زبانی يك خزنده قرار میگیرد ، بر اثر کهنتری و آسیب پذیری خود ، میوه را میگیرد و میخورد . تنها پس از اینست که مرد ، و به همراه او ، بشریت سقوط میکند - زیرا افسانه وی را سنخ نژادی ساخته است ، و حال آنکه حوا صرفاً سنخ جنسی و ، بنابر سنت ، یا چشم پوشیدنی یا جایگزین کردنی است . و چنانکه اسطوره نخستین ماجرای جنسی را ثبت میکند ، آدم را زن اغوا کرد ، زنی که خود به وسیله ی احلیل اغوا شده بود . نخستین دفاع مرد چنین است : « زنی که تو دادی تا با من باشد ، به من میوه داد و من آنرا خوردم » . حوا که مار احلیل گونه اغوایش کرده است ، به خاطر شرکت آدم در آمیزش جنسی مجرم شناخته میشود .

کفاره ی آدم زحمت کشیدن با « عرق جبین » است ، یعنی کار ، کاری که مرد با تمدن پیوندش میدهد . بهشت دنیای خواب و خیال بود ، دنیایی بدون تلاش و فعالیت ، که ورود زن ، با جنسیتش ، آنرا منهدم ساخته است . کیفر حوا از حیث ماهیت بسی سیاسی تر است و « توضیح » درخشانیست برای

منزلت کمتر او . «تو ، با دروغ و درد ، کودکانی به دنیاخواهی آورد . و اشتیاق جنسی تو برای شوهرت خواهد بود . و او بر تو فرمانروایی خواهد کرد . » و باز (همچنانکه در اسطوره‌ی پاندورا) ، پدر مالک‌واری رامی‌بینیم که اتمام خود را بخاطر آمیزش جنسی با جنس مخالف ، مجازات می‌کند . به آسانی میتوان با تفسیر رهیم درباره‌ی نگرش منفی‌بی که اسطوره نسبت به تمایل و فعالیت جنسی اتخاذ میکند ، موافقت کرد :

« به بلوغ جنسی چنان نگریسته میشود که گویی بدبختی و آفت است ، چیزی که خوشبختی را از بشریت ربوده است ... توضیحی براینکه مرگ چگونه پای به جهان نهاده است »^{۳۱} .

آنچه به تأکید بیشتری نیاز دارد عبارتست از مسئولیت زن ، این مخلوق حاشیه‌یی ، در پدید آوردن این فاجعه ، و عادلانه بودن وضع نا بسامان او به سبب نقش اصلی و مقدمی که در این گناه نخستین دارد . از آن پس ، پیوستگی میان زن ، جنس ، و گناه ، الگوی بنیانی اندیشه‌ی پدرسالارانه‌ی غربی را تشکیل میدهد .

31 — Gesa Roheim "Eden", *Psychoanalytic Review*, vol. XXVII, New York, 1940. See Also Theodor Reik, "The Creation of Women," and the account given in Hays, of cit.

۸- عامل روانی

یکایک وجوه پدرسالاری که از این پیش توصیف شده‌اند اثری بر روی روانشناسی هردو جنس دارد. نتیجه‌ی عمده‌ی آن‌ها عجین شدن ایده‌ئولوژی پدرسالارانه با ذات انسانست. منزلت، منش، و نقش همگی نظام‌های ارزش‌اند با شاخه‌بندی‌های روانی بی‌پایان برای هر جنس. ازدواج پدرسالارانه و خانواده، بادرجات و تقسیم کارش، نقشی بزرگ در تحمیل و اجرای این نظام‌ها بازی میکنند. موضع برتر اقتصادی مرد، و موضع کمتر اقتصادی زن نیز تأثیرات عظیمی در این میان دارند. قسمت اعظم جرمی که در پدرسالاری به تمایل و فعالیت جنسی چسبانده میشود به نحوی کوبنده بردوش زن می‌افتد. زنی که، از نظر فرهنگی، تقریباً در هر رابطه‌ی جنسی، (عوامل تخفیف‌دهنده‌ی جرم هرچه باشد)، طرف گناهکار یا گناهکارتر دانسته میشود. گرایش به سوی شیئی پنداشتن زن^۱، بیشتر او را به صورت موضوع آمیزش جنسی درمی‌آورد تا به صورت شخص. و این بویژه هنگامیست که زن، به واسطه‌ی منزلت کنیزوار و شیئی‌گونه‌اش از حقوق بشری محروم نگاهداشته میشود. حتی در جایی که این وضع تا اندازه‌ی تعدیل شده‌است، اثر تراکمی دین و عرف باز هم بسیار نیرومند است و نتایج روانی شگرفی دارد. زن هنوز از آزادی جنسی و تسلط

1 — Reification.

بیولوژیک بر جسم خویش محروم است و آنچه موجب محرومیت اخیر میشود عبارتست از بکارت پرستی ، ضوابط تبعیض آمیز جنسی ، مقررات ضد سقط جنین ، و در بسیاری جاها بعلت آنکه جلوگیری از آبستنی ، از لحاظ جسمی یا روانی برای زن میسر نیست .

تحت نظر بودن دایمی زن در این جهت سیر میکند که وضع کودک گونه‌ی او را ، حتی در شرایطی مانند شرایط آموزش و پرورش عالی ، جاودانی سازد. زن همواره مجبور است که بقا و پیشرفت را از طریق تصویب مردان ، بعنوان کسانی که زمام قدرت را در دست دارند ، جستجو کند . او این کار را یا از راه تمکین یا از راه مبادله‌ی جنسیت خود با حمایت و منزلت ، انجام تواند داد . تاریخ فرهنگ پدرسالارانه و تصویرهایی که در تمامی سطوح رسانه‌های فرهنگی آن ، در گذشته و حال ، از زن ارائه شده است ، اثری مخرب بر روی تصویری که زن از خودش دارد میگذراند . از اینرو ، زن عادت کرده است که خویش را فقط و فقط برخوردار از کم مایه‌ترین منابع عزت نفس و بزرگی بداند .

در بسیاری از پدرسالاری‌ها ، زبان ، و نیز سنت فرهنگی ، وضع انسانی را برای مرد محفوظ میدارد . در زبان‌های هند و اروپایی ، این امر عادت ذهنی تقریباً گریز ناپذیر است ، زیرا به رغم این ادعا و تظاهر مرسوم که «انسان»^۲ و «انسانیت»^۳ واژه‌هایی هستند که یکسان برای هر دو جنس بکار برده میشوند ، این واقع را به سختی میتوان پنهان داشت که در عمل ، در کاربرد عمومی ، این نامگذاری‌ها خیلی بیشتر ، و حتی منحصرأ ، معطوف به مردان تا به زن^۴ .

هنگامی که در هر گروهی از اشخاص ، من آدمی^۵ ، به واسطه‌ی باورهای

2 — man

3 — Humanity

۴ — زبانهای خارج از گروه هند و اروپایی ، آموزنده‌اند . مثلاً ، زبان ژاپنی ، یک واژه برای مرد (otoko) ، واژه‌ی دیگری برای زن (anna) و واژه‌ی سومی برای موجود بشری (ningen) دارد ؛ بکار بردن واژه‌ی اول در معنای واژه‌ی سوم به همان اندازه تصورناپذیر است که بکار بردن واژه‌ی دوم .

5 — Ego - 2 - Phily Goldbery, "Are Women Prejudiced Against

women

اجتماعی . ایده‌تولوژی و سنت ، دستخوش چنین تعبیرهای ناپسندی از خودش می‌گردد ، اثر حاصل الزاماً هلاکت بار است .

براین امر ، باید سیه‌رویی پایا ، ولو ناپیدایی را که زنان هر روز در خلال تماس های شخصی با آن مواجه میشوند ، افزود ؛ همچنین تأثراتی را که از تصاویر و رسانه‌های مربوط به آنان گرد می‌آیند ، و نیز تبعیضی را که ایشان در زمینه‌های رفتار ، اشتغال ، و آموزش و پرورش متحمل میشوند . در چنین شرایطی ، چه عجب اگر در زنان ، خصوصیات گروهی پدید آید که در نزد همه‌ی کسانی که از منزلت خاص اقلیت‌ها و زندگی حاشیه‌ی رنج می‌برند مشترك است . آزمایش با مزه‌یی که فیلیپ گوند برگ انجام داده‌است ، نکته‌یی را که همه‌کس میدانند اثبات می‌کند ، و اینست آن نکته : زنان همینکه بی‌ارجی‌یی را که گرفتار آنند در ذات خود جذب کردند ، هم‌خودشان و هم یکدیگر را خوار می‌شمارند^۱ . این آزمایش ساده عبارت از آن بود که رساله‌یی را که متناوباً امضای جان مک کی (John Mackay) و جون مک کی (Joan Mackay) را داشت به زنان دانشجو دادند و از آنان خواستند که نظر خود را درباره‌ی کیفیت و ارزش محتوای تحقیقی آن ابراز دارند . دانشجویان در ارزشگذاری های خود عموماً همداستان بودند که جان مک کی اندیشمند است برجسته ، و جون مک کی آدمی تهی مغز . با اینهمه ، مقاله‌های یکسان بودند ، و بنابراین ، واکنش دانشجویان مبتنی بود بر جنس نویسنده‌ی فرصی .

از آنجا که زنان در جامعه‌ی پدرسالارانه ، در قسمت اعظم شهروندان حاشیه‌یی‌اند (تازه هنگامی که اصلاً شهروند باشند) ، وضع آنان شبیه به وضع اقلیت های دیگر است ، که در اینجا نه به حسب اندازه‌ی عددی گروه بلکه به حسب منزلت آن تعریف میشود : « گروه اقلیت هرگونه گروهی از مردم است که ، به سبب خصوصیات بدنی یا فرهنگی‌شان ، از بقیه‌ی افراد جامعه‌یی که در آن زندگی میکنند سوا و متمایز میشوند و در معرض رفتاری متفاوت و نابرابر

قرار میگیرند»^۷. تاکنون، تنها تعداد انگشت شماری از جامعه شناسان، به نحوی ارزنده، به منزلت اقلیت‌وار زنان پرداخته‌اند. و روانشناسی هنوز تبعیضاتی مناسب و شاینده درباره‌ی لطمه‌یی که بر «من» زن وارد آمده‌است انجام نداده‌است، تبعیضاتی که قادر به برابری با کار ممتازی باشند که درباره‌ی اثرات نژادپرستی بر اذهان سیاهپوستان و استعمارزدگان انجام گرفته است. کمیت بسیار اندک پژوهشهای نوین درباره‌ی اثرات روانی و اجتماعی سلطه‌ی مرد بر زن (بطور اخص) و بر فرهنگ (بطور اعم)، گواه برجسته یا بی‌علاقگی پردامنه‌ی علوم اجتماعی محافظه‌کاریست که پدرسالاری را هم وضع موجود (Statusquo) و هم حالت طبیعی می‌پندارند.

قلت نوشته‌هایی که علوم اجتماعی در این زمینه به‌دست ما میدهند، خود مؤید وجود خصوصیتی در زنان است که از منزلت اقلیت‌ها می‌توان توقع داشت: از خود بی‌زاری و خود - وازدگی گروهی^۸، حس تحقیر هم نسبت به خودش و هم نسبت به همجنساش - و این زائیده‌ی همان تکرار مداوم، اگر چه ناپیدای، کمتری و حقارت زنست که وی سرانجام آن را همچون امری واقع می‌پذیرد. دیگر نمودار منزلت اقلیت‌وار، بیرحمی و خشونت است که، به‌نگام داوری درباره‌ی تمامی اعضای گروه اقلیت، بکاربرده میشود. ضوابط تبعیض‌آمیز جنسی نه تنها در موارد سلوك جنسی^۹ بلکه در زمینه‌های دیگر نیز بکار می‌روند. و همچنین است در موارد بالنسبه نادری که زن مرتکب جرم از نوع جنایت میشود. در بسیاری از ایالات امریکا زن محکوم به جنایت،

7 — Louis Wirth, "Problems of minority Groups," in *The Science of Man in the world crisis*, ed. by Ralph Linton (New York, Appleton, 1945), P. 341

و برث همچنین تصریح میکند که گروه به خودش همچون مقوله‌یی مینگرد که دستخوش تبعیض قرار گرفته است. شایان توجه است که بسیاری از زنان خود را موجوداتی که دستخوش تبعیض واقع شده‌اند نمی‌دانند، و این بهترین گواه بر آنست که آنان به وضع خودشان کاملاً خو گرفته‌اند.

8 — Groupself - hatred and self - rejection.

9 — Sexual conduct.

به مجازات طولانی‌تری میرسد^{۱۰}. بطور کلی زن متهم بیش از اندازه‌یی که اعمالش ایجاب میکنند بدنام میشود و، به سبب تبلیغات جنجالی، ممکن است که تا حد زیادی به خاطر «زندگی جنسی» اش مورد محاکمه قرار گیرد. اما اعتیاد روحی زن به بی‌جنبشی و تأثیرپذیری در جامعه‌ی پدرسالارانه، آنچنان کاراو نافذ است که او، در کژسازواری^{۱۱} خود با محیط، به ندرت بدان اندازه برون‌گرا میشود که به عمل از نوع جنایت مبادرت ورزد. درست همچنانکه هر عضو اقلیت باید به خاطر خلافتکاری‌های همگروهش یا پوزش بخواهد یا او را با شور و التهابی پر سروصدا محکوم کند، زنان نیز، در خرده‌گیری خود بر گمراهی‌های همجنسانشان، پرخاشگر، سخت‌گیر، سنگدل، و هول زده‌اند.

شك و تردید کشنده‌یی که هر عضو اقلیت را می‌آزارد (اینکه افسانه‌های شایع درباره‌ی کمتری و حقارت او ممکن است حقیقت داشته باشند)، در احوال شخصی نا استوار زنان به ابعادی بس عظیم میرسد. برخی وضع زیردستانه‌ی خود را چنان توانفرسا و تحمل‌ناپذیر می‌یابند که اصلاً وجود آنرا انکار و در ضمیر ناآگاه خود مدفون میکنند. اما بسیاری از آنان اوضاع و احوال خود را، هنگامی که به درستی بیان شوند، باز خواهند شناخت و تصدیق خواهند کرد. در این مورد به دو تحقیقی اشاره میکنیم که طی آن‌ها از زنان پرسیده شده بود که آیا ترجیح میدادند که مرد به دنیا آمده باشند یا نه. در مورد یکی از این دو تحقیق، یک‌چهارم افراد منتخب، و در مورد دیگری، نیمی از افراد منتخب، پاسخ مثبت داده بودند^{۱۲}. هنگامی که از کودکان (کودکانی که هنوز فوت و فن‌های مؤثر طفره رفتن را یاد نگرفته‌اند) پرسیده میشود که انتخابشان، اگر امکان آن را میداشتند، چه توانستی بود، دختران در اکثریت

۱۰ - رجوع شود به :

The Commonwealth. v. Daniels, 37 L.W., 2064,
Pennsylvania Supreme Court, 7/1/681 2009

11 — maladjustment.

12 — Helen - Hacker, op. cit, and Carolyn Bird, OP. cit.

موارد آشکارا بسود ولادت در قالب پسر (به عنوان گروه نخبه) نظر میدهند، در حالی که پسران به نحوی کوبنده گزینش دختر بودن را رد میکنند^{۱۳}. اینکه پدر و مادر از پیش ترجیح میدهند که فرزندشان پسر بدنيا آید، پدیده‌ی است عمومی‌تر از آنکه نیازی به شرح و بسط بیشتر داشته باشد. از آنجا که در آینده‌ی نزدیک پدر و مادر عملاً امکان آن را خواهند یافت که جنسیت کودک خود را انتخاب کنند، چنین گرایشی توجه و علاقه‌ی محافل علمی را رفته رفته به خود جلب میکند^{۱۴}.

مقایسه‌هایی که میردال، هکر، و دیکسون میان صفات انتسابی به سیاهپوستان و زنان بعمل آورده‌اند آشکار می‌سازد که افکار عمومی، خصوصیات یکسانی را به هر دو نسبت میدهد: هوش پایین‌تر از حد متوسط، کسب لذت فقط از طریق ارضای تمایلات عریزی یا جسمانی، سرشت عاطفی ابتدایی و بچگانه، قابلیت خیالی در فعالیت جنسی یا کشش به سوی آن، رضا به سرنوشت خودشان که خود گواهی بر زیندگی آنست، عادت زیرکانه و مکارانه به فریبکاری، و پنهان داشتن احساسات. هر دو گروه ناگزیر از دست یازیدن به تاکتیک‌های سازشجویانه‌اند: شیوه‌ی خود شیرینی یا تضرع که برای دلپسند افتادن اختراع شده‌است، گرایش به مذاقه در تقاطعی که در آن‌ها گروه مسلط تحت تأثیر قرار میگیرد یا دستخوش فساد میشود، تظاهر به درماندگی که متضمن راهنمایی خواستن‌های حيله‌گرانه با تظاهر به جهل است^{۱۵}. تمسخرانگیز آنکه ادبیات زن - دشمن چگونه در طی قرون، توجه خود را درست بروی همین خصوصیات متمرکز کرده و مکر و فساد زنانه، و بویژه عنصر جنسی یا (بنابر تعبیری که این منابع توانستندی کرد) «شهوانی» آن را، آماج خشمگینانه‌ترین خصومت خود ساخته است.

۱۳ - پرس وجویی از دانش‌آموزان سال چهارم نشان میدهد که تعداد دخترانی که مایل بودند پسر باشند دو برابر پسرانی است که مایل بودند دختر باشند (Watson اثر پیش گفته، صفحه ۴۷۷).

14 — Amitai Etzioni, "Sex Control, Science, and Society", Science. September 1968

15 — Myrdal op. cit, Hacker, op. cit., Dixon, op. cit.

همچنانکه در نزد دیگر گروه‌های حاشیه‌ی دیده می‌شود، تعداد انکشت شماری از زنان، منزلت عالی‌تری دریافت می‌دارند تا بتوانند نوعی پاسبانی فرهنگی در قبال بقیه‌ی زنان اعمال کنند. هیوز از حاشیه گونگی همچون موردی از معمای منزلت سخن می‌گوید که زنان، سیاهان و امریکائینی که امریکائی الاصل نیستند، دستخوش آنند - کسانی که در جهان « سری توی سرها درآورده‌اند »، اما غالباً از پاداش مساعی خود، به سبب منشاءیشان، محروم می‌مانند^{۱۶}. در مورد زنان « نوین » یا تحصی کرده، وضع بویژه چنین است. این زنان استثنایی عموماً، برای توجیه اعتلای خود، ناگزیر از ایراد بیاناتی تشریفاتی، و غالباً خنده‌آور، در مدح تمکین و اطاعت‌اند. این بیانات نوعاً شکل وثیقه‌های « زنانگی » را به خود می‌گیرند، یعنی لذت بردن از فرمانبرداری و اشتیاق فراوان به سلطه‌ی مردانه. از لحاظ سیاسی، سودمندترین اشخاص برای چنین نقشی عبارتند از مطربان و کسانی که اسباب حفظ جنسی عامه را فراهم می‌آورند. این خصیصه‌ی عمومی منزلت اقلیت‌هاست که تعداد ناچیزی از خوشبختان، مجاز به سرگرم کردن فرمانروایانشانند. (این که آنان در این جریان همگنان خود را نیز سرگرم توانند کرد چندان ربطی به موضوع مورد بحث ندارد). زنان با جنسیت خود مردان را سرگرم، مسرور، راضی، سرخوش و غوطه‌ور در لذت می‌سازند. در اکثر گروه‌های اقلیت، به‌ورزشکاران یا اندیشه‌ورزان^{۱۷} اجازه و امکان داده می‌شود که همچون « ستارگان » ظهور کنند - ستارگانی که پیوستگی با آنان، همگنان نه چندان خوشبختشان را، خرسند باید کرد. در مورد زنان، این هر دو احتمال، ناصواب دانسته می‌شوند، به این دلیل معقول که عامه پسندترین توضیحات درباره‌ی منزلت کمتر زن، این امر را ناشی از ناتوانی جسمی یا کمتری فکری او میدانند. از نظر منطقی، نشان دادن دلاوری یا چالاکی جسمی، نادرپذیر است، درست همچنانکه هر گونه ابراز هوش بلیغ نابجاست.

شاید بزرگترین سلاح روانی پدرسالاری، عمومیت و دیرپایی

16 — Hughes, op. cit.

17 — Intellectuals.

آنست . به ندرت مرجعی وجود دارد که بتوان پدرسالاری را با آن مقابله یا به وسیله‌ی آن رد کرد . اگر چه همین مطلب را در مورد طبقه نیز میتوان گفت ، اما پدرسالاری ، به مدد راه و رسم مالوف و موفقیت آمیزش دایر بر وانمود ساختن خویش به مثابه‌ی امری طبیعی ، از سلطه‌ی بازهم استوارتر یا نیرومندتری برخوردار است . اعتقادات متافیزیکی نیز در جامعه‌ی بشری پدیده‌ی عام است ، و بردگی نیز روزگاری تقریباً چنین بود . هواداران هر یک از آنها شیفته‌ی آن بودند که تقدیر ، یا « غریزه‌ی » تغییر ناپذیر بشری - و حتی « منشأهای پیولوژیک » را شالوده‌ی بحث و استدلال خود قرار دهند . هنگامی که نظامی از قدرت ، در تسلط کامل بسر میبرد ، به ندرت نیازمند آنست که درباره‌ی خودش داد سخن دهد ؛ هنگامی که شیوه‌ها و نتایج کارش فاش میشوند و مورد تردید قرار میگیرند ، نظام نه تنها در معرض بحث و گفتگو ، بلکه حتی در معرض تغییر واقع میشود .



چاپ دوم
۸ اسفند ۲۰۳۵ شاهنشاهی
بها ۳۰ ریال

از انتشارات سازمان زنان ایران

خرداد ۲۵۳۵ شاهنشاهی